

لُجَاه

سال بیست و دوم

شماره چهارم

تیرماه ۱۳۴۸

ربيع الثانى ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۵۰

فهرست مندرجات

: صفحه

- | | | |
|--|-----|----------------------|
| : دکتر محمود صنایعی، استاد دانشگاه طهران | ۱۷۹ | فردوسي استاد ترازيدي |
| : فريدون توللى | ۱۸۷ | برنهه با تو غنوون |
| : دكتور باستانى استاد دانشگاه طهران | ۱۸۸ | مریدان مرادجوی |
| : جلال الدین همایي استاد دانشگاه طهران | ۱۹۷ | شعر |
| : ايرج افشار | ۱۹۸ | کهنه کتابها در ايران |
| : کاظم رجوی (ایزد) | ۲۰۱ | ماودیگران |
| : عبدالحسين وجدانی | ۲۰۲ | سنگ زیرین آسیا |
| : استاد واحد شیرازی | ۲۱۳ | مثلثات سعدی |
| : حبیب یغمائی | ۲۱۷ | نخل (شعر) |
| : اقبال یغمائی | ۲۲۰ | مدرسه دار الفنون |
| : خليل سامانی (موج) | ۲۲۴ | انحطاط |
| : حبیب یغمائی | ۲۲۵ | داستان دوستان |
| : شیخ محمود محسنی (سیرجان) | ۲۲۹ | آداب سخن گفتن |
| : حبیب یغمائی | ۲۳۰ | يادى از پنج استاد |
| ۲۳۲ کتاب - احتجاجات - مدرسه عالي ادبیات و زبان های خارجی | | |

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.

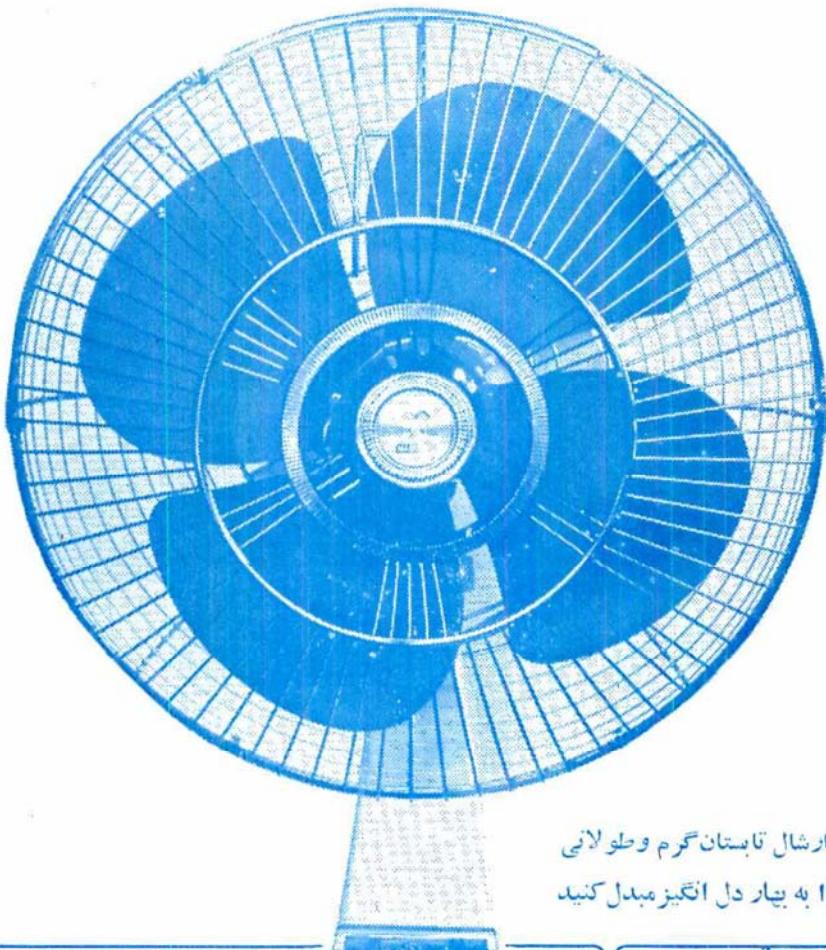


مارشال

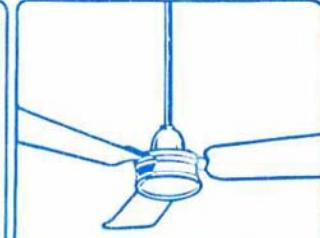
مارشالهادر اطاق خواب ...

مارشال ها در زمان جنگ خواب را بر شما حرام میکردند اما ...

مارشال هادر زمان صلح خواب را برای شما شیرین می کنند چون اممال پنکه های مارشال بجراغ خواب مجیز شده اند و شما با خرید پنکه مارشال مجاناً صاحب یک چراغ خواب بسیار زیبا عیشویید.



با پنکه مارشال تابستان گرم و خلوانی
امال را به بیار دل انگیز مبدل کنید





شماره مسلسل ۲۵۰

سال بیست و دوم

تیر ماه ۱۳۴۸

شماره چهارم

دکتر محمود صناعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد ترازدی

-۲-

در شاهنامه فردوسی این تعارض را در داستان کیخسرو می‌بینیم . شباهت بین داستان کیخسرو و هملت به حدی است که بعضی از دانشمندان پنداشته‌اند داستان کیخسرو اصل داستان هملت است .^۱ طغيان جمشيد برخداوند نيز وقتی توجه کنیم که خداوند رمزونشانه پدر است ، بيان همین معنی است .

ديگر از عقده‌های بزرگ روانی آدمی حсадت نسل پير به نسل جوان است و چيزی است که من عقدۀ رستم خوانده‌ام . موضوع داستان رستم و سهراب چيزی جز بيان اين عقدۀ روانی نیست . همچنين اين عقدۀ روانی را در رفتار گشتاسب با اسفندیار به بهترین وجه می‌توانیم دید . فاجعه رستم و اسفندیار را در حقیقت گشتاسب به وجود می‌آورد و در حقیقت قاتل اسفندیار هم اوست

تعارض بين مهر و کین را میان برادران ، که آنهم يكى از گره‌های روحی آدمی است ، به بهترین صورتی در داستان ابراج و برادران می‌بینیم . همین تعارض در داستان

فروند که از زیباترین تراژدیهای شاهنامه است دیده می‌شود. تعارض میان وجودان فردی و قانون (یا فرمان پادشاه) به بهترین صورتش در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود.

اکنون چهار داستان از داستانهای شاهنامه را انتخاب می‌کنم تا نشان دهم که موضوع آنها تعارضات اساسی و پایدار روح آدمی است و ماهیت آنها تراژدی به کاملترین شکل آن است. این چهار داستان عبارتند از: داستان ایرج و برادران - داستان کیخسرو - داستان فروند و داستان رستم و اسفندیار.

الف - داستان ایرج و برادران

داستان ایرج و برادران بیان حсадتیست که برادران بزرگتر به برادر کوچکتر پیدا می‌کنند به آن دلیل که او را نزد پدر گرامی تراز خود می‌بینند و غاصب حقوق خود می‌بندارند.

معروفترین داستان دینی در بیان این تعارض روانی داستان یوسف و برادران است، ولی داستان یوسف به اصطلاح ژانانوی ملودرامی بیش نیست. در آن داستان، برادران عاقبت از کرده پشمیمان می‌شوند و برادر کوچکتر که زنده مانده است از گناه آنان در می‌گذرد. لیکن داستان ایرج و برادران تراژدی به کاملترین صورت خویش است؛ نه از پشمیمانی اثری دیده می‌شود و نه از تغییر سرنوشت. هم از آغاز داستان می‌بینیم که تقدیر تغییر ناپذیر در کار است. فریدون از ستاره شناسان سرنوشت ایرج را می‌پرسد و می‌شنود که:

که آشوبش و جنگ باشد بود	از اختر بدین سان نشانی نمود
یکی باد سرد از جگر بر کشید	شد اندوهگین شاه چون آن بدید
نبند سازگاریش با او به مهر	به ایرج بر آشته دیدش سپهر

فریدون جهانرا به سه بخش می‌کند: تخت و تاج پادشاهی ایران را به ایرج که پسر کهتر است و روم و خاور را به سلم و توران را به تور می‌بخشد. این بخشش کینه دوپسردیگر را بر می‌انگیزد به پدر پیغام می‌فرستند که اگر ایرج تاج و تخت را رها نکند و گوشه‌ای از جهان نگیرد از ایران و از ایرج دمار بر می‌آورند. فریدون از ایرج می‌خواهد که به جنگ برادران برود:

سرت گردد آزده از داوری	تو گر پیش شمشیر مهر آوری
------------------------	--------------------------

لیکن ایرج که امیدوار است تقدیر را تغییر دهد به پدر می گوید که از شاهی ایران دست خواهد کشید و پیش برادران خواهد رفت و کین آنان را بهمراه تبدیل خواهد کرد . ایرج پیش برادران می رود . وقتی آنجا می رسد دل لشکریان برادران او همه پرازمه را ایرج می شود :

که او بد سزاوار تخت و کلاه
دل از مهر و دیده پر از چهراوی
همه نام ایرج بد اندر نهفت
جز این را مبادا کلاه مهی
سرش گشت زان کار لشکر گران

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه
بی آرامشان شد دل از مهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت
که اینت سزاوار شاهنشهی
به لشکر نگه کرد سلم از کران

توجهی که لشکریان سلم و تور به ایرج می کند آتش حسد آن دو برادر را تیزتر می کند . در گفتگوئی که میان آن سه روی می نماید هر چه ایرج بیشتر نرمی می کند کین آن دو افروخته تر می شود عاقبت تور کرسی زر را برسر ایرج می زند .
التماس ایرج در مقابل برادران از لطیف ترین قسمتهای شاهنامه است :

نه نیز آشتی نزد او ارجمند
همی گفت و بر خاست هزمان ز جای
گرفت آن گران کرسی زربدست
از و خواست ایرج بجان زینهار
نه شرم از پدر خود همینست رای
بگیرد بخون منت روزگار
کزین پس نیابی خود از من نشان
که جان داری و جان ستانی کنی
که جان دارد و جان شیرین خوشنست
بکوشش فرآز آورم توشهای
چه سوزی دل پیسر گشته پادر
مکن با جهاندار یزدان ستیز «
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
سرا پای او چادر خون کشید

نیامدش گفتار ایرج پسند
ز کرسی بخشش آندر آورد پای
یکایک برآمد ز جای نشست
بزد بـ رسخ سرو تاج دار
«نیایدت گفت «ایچ ترس از خدای
مکش مرمر اکت سرانجام کار
مکن خویشن را ز مردم کشان
پسندی و همداستانی کنی
میازار موری که دانه کشست
بسنده کنم زین جهان گوشهای
به خون برادر چه بنده کمر
جهان خواستی یافته خون مریز
سعن چند بشنید و پاسخ نداد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید

برادران سر ایرج را در تابوت زر می‌گذارند و پیش پدر می‌فرستند. تراژدی ایرج اینجا پایان می‌پذیرد لیکن تراژدی فریدون ادامه می‌یابد. از ایرج دختری بجا می‌ماند و از او منوچهر می‌زاید. فریدون منوچهر را به کین خواهی پدر با لشکری به مقابله سلم و تور می‌فرستد. منوچهر در جنگهاش که پیش می‌آید تور و سلم را می‌کشد و سر آنان را نزد فریدون می‌فرستد. فریدون جهان را به منوچهر می‌سپارد و خود:

نهاده بر خود سر آن سه شاه بدشواری اندر همی زیستی چنین گفتی آن نامور شهریار از آن سه دل افروز دل سوزمن چنین تا زمانه سرآمد براوی	کرانه گزید از سر تاج و گاه همی هر زمان زار بگریستی بنویه درون هر زمانی بزار که برگشت وتاریک شد روز من پراخون دل و پر زگریه دوری
---	---

ب - داستان کیخسرو و

شاهی کیخسرو و پسر سیاوش از پر شکوه ترین دورانهای شاهنشاهی ایران است و دوران درخشان پهلوانی ایرانیان است. در شاهنامه می‌خوانیم که چون سیاوش پسر کیکاووس از پدر دلتانگ شد به توران رفت و نزد افراسیاب جاهو جلال یافت و دختر او فرنگیس را به زنی گرفت. آنگاه بر اثر حсадت گرسیو ز برادر افراسیاب به امر افراسیاب کشته شد. پسر او کیخسرو را پیران وزیر نیکخواه افراسیاب نزد شبانان بزرگ کرد و از آسیب افراسیاب ایمن داشت تا گیو پسر گودرز به توران آمد و اورا با خود به ایران برد. کیخسرو و پس از جنگهای بسیار بر افراسیاب نیای مادری خود دست یافت و به کین خواهی پدرش اورا بکشت. تراژدی کیخسرو وقتی آغاز می‌شود که او بر همه جهان پیروز شده است و دشمنان خود را برانداخته و آنچه خواستنی است بدست آورده و فرمانروای جهان گشته است.

شباهت کلی میان داستان کیخسرو و داستان هملت را پیش ازمن یک دانشمند آلمانی اتو بی ریچک متوجه شده است^۱ لیکن اتو بی ریچک متوجه نشده است

1- Jiriczek, O., Hamlet in Iran Zeitschrift des Vereins Fur Volkskunde, 1900 Bd x s 353.

این مقاله را آقای یزدانیان در شماره‌های اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۲۸ در مجله یغما ترجمه و چاپ کرده است، دوست گرامی من آقای مجتبی مینوی مرا متوجه این ترجمه کردند.

که وضع روحی کیخسرو پس از دست یافتن به همه آرزوهای خود به وضع روحی هملت شبیه می‌شود آنگاه که حقیقت را درباره قتل پدر خود از شیخ پدر که بر او ظاهر شده است می‌شنود.

بیان حال کیخسرو و توجیه افسردگی او فقط وقتی ممکن می‌شود که با توجه به اکتشافاتی که فروید کرده است در پی شناختن حال او برآئیم. در اینجا مجال بحث تفصیلی از این مطلب نیست (درجای دیگر از آن به تفصیل بحث کرده‌ام) همین قدر به اختصار می‌گوییم که کیخسرو ناہشیارانه دچار این رنج و حس‌گناهکاری شده بود که در نابود کردن پدر خود دست داشته است^۱ و حشت از اینکه مانند جمشید و کاووس برخداوند طغیان کند و در حقیقت وحشت از طغیان دوباره بر پدر بود. چند بیت از فردوسی را درباره حیرت کیخسرو نقل می‌کنم:

از آن ایزدی کار و آن دستگاه	پراندیشه شد مایه ور جان شاه
زهندو وزچین اندرون تا به روم	همی گفت «هر جای آباد و بوم
زکوه و بیابان و از خشک و تر	هم از خاوران تا در باختر
مرا گشت فرمان و تخت و مهمی	سراسر ز بد خواه کردم تهی
فراوان مرا روز بر سر گذشت	جهان از بد اندیش بی بیم گشت
دگر دل همه سوی کین تا فتم	ز یزدان همه آرزو یافتمن
بد اندیشد و کیش اهریمنی	روانم نباید که آرد منی
که با تور وسلم اندر آیم به هم	شوم بد کنش همچو ضحاک و جم
دگر سو ز توران پرازکین و باد	ز یکسو ز کاووس دارم نژاد
که جز روی کثری ندیدی بخواب	چو کاووس و چون جادو افراسیاب
به روشن روان اندر آرم هراس	به یزدان شوم ناگهان ناسپاس
گرایم به کثری ونا بخردی	ز من بگسلد فرء ایزدی
کیخسرو دچار این مالیخولیا می‌شود که اگر زنده بماند ممکن است به یزدان	کیخسرو دچار این مالیخولیا می‌شود که اگر زنده بماند ممکن است به یزدان

۱ - کسانی که بخواهند توجیه روانی این حال را بخواهند می‌توانند به مقائله فروید به نشانی زیر رجوع کنند.

S. Freud, Some Character types met with in psychoanalytic work (1915). Collected papers, Vol. IV. Hogarth Press, 1950.

و این مقاله در همان کتاب

ناسپاس شود چنانکه جمشید و کاووس پیش از او شده بودند، و در نتیجه نفرین ابدی بر او بماند.

آنگاه به سالاربار می‌گوید که هیچکس را بدیدن او راه ندهد و یک هفته بدین ترتیب بزاری و نیایش و لابه به درگاه یزدان سرمی کند. روز هشتم که پهلوانان و بزرگان او به دیدنش می‌روند همه ازحال او در شگفتی می‌افتد به او می‌گویند:

سراسر به دیدار تو زنده‌ایم	«همه پهلوانان ترا بنده‌ایم
به گیتی نماندت زکس ترس و باک	همه دشمنان را سپردی بخاک
چرا تیره گشت اندرین روزگار	نداشیم کاندیشه شهریار
نه هنگام تیمار و پژمردن است	ترا زین جهان روز برخوردن است
وز آزار او هست ما را گناه	گر از ما به چیزی بیازرد شاه
پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم»	بگوید به ما تا دلش خوش کنیم

کیخسرو باز به کنج عزالت می‌رود - پهلوانان زال و رستم را از سیستان می‌خواهند بلکه بتوانند شاه را اندرز دهند. آنگاه کیخسرو سروش را به خواب می‌بیند که به او می‌گوید:

بیابی درین تیرگی در مپای «	به همسایگی داور پاک جای
کوشش زال و رستم نیز بی ثمر می‌ماند. کیخسرو و به آنها می‌گوید که می‌خواهد	کوشش زال و رستم نیز بی ثمر می‌ماند. کیخسرو و به آنها می‌گوید که می‌خواهد
جهان را رها کند و به پیش داور پاک برود. زال:	جهان را رها کند و به پیش داور پاک برود. زال:

خردرا به مغزان درش جای نیست	با ایرانیان گفت کاین رای نیست
پرستنده‌ام پیش تخت کیان	که تا من بیستم کمر بر میان
چنو گفت ما را نباید نهفت	زشاهان ندیدم که این کس بگفت
که از راه یزدان سرش باز گشت»	مگر دیو با او هما آواز گشت

باز کوشش زال و رستم بی ثمر می‌ماند. کیخسرو شاهی را به لهر اسب می‌سپارد. به پهلوانان خود منشور و خلعت می‌دهد و به سوی مقصد نامعلومی به راه می‌افتد. لشکریان و پهلوانان او زاری کنان با او می‌روند. کیخسرو در نیمه راه لشکریان و لهر اسب را باز می‌گرداند. طوس و گیو و بیژن و گستهم با او مانند و همگی در برف ناپدید می‌شوند.

براستی استادانی مانند واگنر و بتھوون و سیبلیوس می‌باید تاعظتمت فاجعه

کیخسرو را باموسیقی که از کلمات تو انابر است بیان کنند. اندوه و افسردگی و خود تباہسازی مردی که ازاو کامر و اتر در جهان کس نبود یکی از درامهای بزرگ ادبیات جهانست و تراژدی به معنی واقعی کلمه است. پایان کار کیخسرو را در شعر سحر - آسای فردوسی باید خواند.

ج - داستان فرود

هنگامی که سیاوش پسر کیکاووس در توران بود پیران وزیر افراسیاب دختر خود جریبه را به او داد و ازاو فرزندی آمد که فرود نام یافت. فرود برادر کیخسرو در کلات، جائی میان ایران و توران، پادشاهی داشت. کیخسرو در راه کین خواهی از افراسیاب طوس را با لشکری گران روانه توران کرد ولی به او گفت که از راه کشور برادرش، هر چند کوتاه و آباد است. نگذرد و از راه بیابان برود. تراژدی فرود با گماشتن طوس به سپهسالاری لشکر آغاز می شود.

آگاهی به خلق و خوی طوس برای پیش بینی فاجعه‌ای که پیش خواهد آمد ضروری است. طوس سردار پر ادعا و خیره سر ایران همان کس است که یکبار بر کاووس شوریده است و کیخسرو را سزاوار شاهی ندانسته و همان کس است که گیو به او گفته است :

<p>که نه مغز بودت نه رای مهی وقتی طوس به سر دوراهی می‌رسد تصمیم می‌گیرد که برخلاف دستور شاه از کشور فرود بگذرد و اندرز گودرز اورا سودی نمی‌دهد. فرود پسر سیاوش و جریبه، وقتی آمدن سپاه ایران را از دور می‌بیند پیش جریبه مادر خردمند خود می‌رود و از او می‌پرسد چه باید کرد.</p>	<p>ز افسر سر تو از آن شد تهی و درباره او به گودرز گفته است «که رای و خرد نیست باطوس جفت». ز بهر سیاوش دلش پر زدود چنین گفت «کای بانوی بانوان به پیش بزرگان سپهبدار طوس نباید که آرد یکی تاختن» بدین روز هرگز مبادت نیاز جهاندار بیدار کیخسروست</p>
--	--

<p>جریبه زنی بود مام فرود بر مادر آمد فرود جوان از ایران سپاه آمد و بوق و کوس چه گوئی چه باید کنون ساختن جریبه بدو گفت که «ای رزم ساز به ایران برادرت شاه نوست</p>
--

زهم خون و از مهره یک پدر
سزد گر زمانه مر او را ستد
و گرنه زتر کان همی زن نجست
همه تاجدار و همه نامور
روان سیاوش بشوید همی
کمر بر میان بستن و ساختن»
جو بیره به پسر می گوید که پیش رود و گردنشان سپاه ایران را بخواهد و
خلعت و خوان دهد و پیشا پیش سپاه ایران برای کین خواهی از خون پدر به توران
رود . فرود می پرسد که از سپاهیان ایران با که باید آغاز سخن کند . جو بیره می گوید
بهرام وزنگه شاوران دوستان پدر او بودند و باید با این دو پهلوان آغاز سخن کند .
آنگاه می گوید :

مدار این سخن بر دل خویش خوار تخار دلاور بگوید نشان بگوید نشان شبان و رمه «	«تو زایدر برو بی سپه با تخار چو پرسی ز گردان و گردنشان کز ایران که و مه شناسد همه
--	---

فرود همراه تخار برای دیدن سپاه ایران بر سر کوه می رود . تخار پر چمهای
بزرگان ایران را که در میان آنها فریبرز پسر کاووس و عمومی فرود نیز دیده می شود
یک یک به فرود نشان می دهد و این قسمت از زیباترین قطعات و صفحی شاهنامه است .
از آن سوی طوس دو مرد ناشناس را بربالای کوه می بینند :

بدیدند ناگه فرود و تخار فرومیاند بر جای پیلان و کوس سواری باید همی کامکار براند دمان تا سر بر ز کوه بدان تند بالا ز بهر چه اند زند بر سرش تازیانه دویست بینند کشانش بیارد بروی بیارد ندارد ز کس ترس و باک که بشمرد خواهد سپه را نهان فرو هشتمن از کوه و باز آمدن »	چو ایرانیان از بر کوهسار برآشت از ایشان سپهدار طوس چنین گفت «کز لشکر نامدار که جوشان شود زین میان گروه بینند که این دو دلاور که اند گرایدون که از لشکر مایکی است و گر باشد او نیز پر خا شجعوی و گر کشته آید کشانش بخاک و گر زانکه باشد ز کار آگهان همانجا بد و نیم باید زدن
---	--

فریدون تولی

برهنه با تو غنودن !

بهشت خسته دلان چیست؟ در کنار تو بودن

سرود مهر و وفا از لبت به نغمه شنودن

بیاغ سوسن و یاست ، بخت سبزه نشاندن

سرت به سینه گرفتن ، غمتم ز سینه زدودن

چو بلبلی که سراید به پیش نوگل خندان

فسانه تو و عشق تو ، در ترانه سرودن

بنفسه دیدن و زلفت به حلقه حلقه کشیدن

شکوفه چیدن و ، حسنت به گونه گونه ستودن

بدشت دلکش نازت ، امید کام و طرب را

به دانه دانه فکندهن ، به خوشه خوشه درودن

لبت ، به بوسه شیرین عاشقانه مکیدن

دلت ، به خنده نوشین دلبرانه گشودن

به جلوگاه جمالت ، ز دیده آینه بستن

کرشمه از تو گرفتن ، کرشمه بر تو نمودن

درون سینه صافت ، چوبی نافه خزیدن

عیبر زنق نافت ، بکام تشه ربومند

قدم قدم ، ز گذرگاه سوز و لابه گذشتن

نفس نفس ، به تمنای عاشقانه فزودن

میان بوسه ، سر انگشت آتشین هوس را

به گیسوان تو بردن ، به ساق و ران تو سودن

سپس به سبزه ، در آغوش ماهتاب بهاران

برهنه با تو غنودن ، برهنه با تو غنودن !

باستانی پاریزی

مریدان مرادجوی

« فقط مردان بزرگ ، عیوب بزرگ دارند» (لارو شفوکو)

تعداد قهرمانان و فاتحان بزرگ تاریخ زیاد نیست، عده‌ای انگشت‌شمار هستند که توانسته‌اند نام خودرا طوری عالمگیر سازند که هر کس اطلاعات متواتری هم از تاریخ داشته باشد. بynam آنها آشنا باشد از خصوصیات چندتنی که شهرت بسیار یافته‌اند، دلیری و بی‌باکی، خونریزی و قساوت؛ و تندی و برندگی بی‌اندازه است که شمشیرشان پیش از زبانشان بکار می‌افتد، اما این نیز از عجایب تاریخ است که این قهرمانان تندری خوبی باکـ که اغلب سلسله بزرگی را به وجود آورده‌اند. خود پیرو و پیرو مرادی ناز کدل و مردم دوست بوده‌اند و سر برآستانی سوده‌اند !

بنده، بدون اینکه ادعای استقصای کامل داشته باشم – در حین مطالعات پراکنده، به نام چندتن ازین قهرمانان وهم چنین نام و خصوصیات پیران و رهبران معنوی و اعتقاد باطنی آنها برخورد کردم و در اینجا، بدون ترتیب و نظم خاصی، صرف‌اً از جهت اطلاع، به خصوصیات چندتن از آنان اشاره می‌کنم .

پیش از بیان اصل موضوع، این نکته را هم اظهار کنم که به چوچه مایل نیستم- قوانین مسلم تاریخ و جامعه‌شناسی را با تصورات و خیالات و احیاناً عوامل ماوراء- الطبیعیه بستگی دهم، اما در عین حال ازین تصادف وهم آهنگی تاریخ در این مسئله خاص در تعجب هستم و بهر حال ، نقل قول تاریخ و راویان اخبار را می‌کنم، و المدة على الراوي، اکنون به موضوع مانحن فيه به پردازم .

● چنگیز خان مغول مرید « بت تنکری »^۱ بود که برمایی‌الضمیر صنیر و کبیر و برناو پیر با اطلاع بوده است، و عوام منول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب چنگی نشسته بر آسمان می‌رود، گویند از سرما مقصر نگشته، بلکه بر هنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی... و هر چه او گفتی چنگیز خان ازاو عدول نکردی... روزی به مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموجین بود در آمده و گفت: خدای تعالی، شب، مرا گفت: روی زمین به تموجین و فرزندان و خویشان اودادم، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم ،^۲ گویند، پس از آنکه خوارزمشاه گوش و بینی رسولان چنگیز را برید، چنگیز « به کوهی برآمد قریب به خطاكه اورا اهل تقویم صخره ناردین می‌نامند.. سه شب اندوز سر بر هنه کرد

۱ - کلمه تنکری اصولا در لغت مغولی و غزی عنوان خدای یافته است . این فضلان گوید هر گاه به افراد مغولستمی شود، مظلوم سر به آسمان کرده گوید « پیر تنکری »، یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفر نامه ابن‌فضلان ص ۶۹)

۲ - حبیب السیرج ۳ ص ۲۱ و جهانگشای جوینی ص ۲۸ و روضة الصفاچ ۳ ص ۵

به درگاه پرورد گار مناجات می کرد والغ تنکری (تنکری بزرگ) می گفت، تا آنکه روز سوم هاتفی از عالم غیب به گوشش رسانید که کارهای ترا برآورديم، آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به تهیه لشکر پرداخت، هشت علم قرارداد، درزین هر علمی صدهزار سوار مغول مقرر کرده، متوجه ایران شد». ۱

البته می دانيد که بدستور همین خان والا شان بود که مغول به نيشابور آمد و حتی برسگ و گر بهم رحم نکردند و برخرا بههای شهر جو کاشتند و به روايت دیگر «آمدنند و کشند و سوختند و رفند». ۲

● طغرل، ترکمان بی امان، وقتی بهقصد بغداد از همدان می گذشت «از اولیاء سه پیر بودند: با باطاهر، با باجعفر، و شیخ حمشا. کوهی است بر در همدان، آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان برایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست هاشان بپوسید. با باطاهر، پاره ای شیفتگونه بودی او را گفت:

ای ترک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟
سلطان گفت: آنج تو فرمائی.

با با گفت: آن کن که خدای فرماید (آید): ان الله يأمر بالعدل والحسان.
سلطان بکریست و گفت چنین کنم.
بابا دستش بست و گفت از من پذیرفتی؟
سلطان گفت: آری.

بابا سرابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش» ۳. و شاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را و لشکر یان را در فتح بغداد و قتل بسایری و قتل برادرش ابراهیم ینان پیروز گردانید و مؤسس سلسله ای شد که از مرد تا دریای مدیترانه ادامه داشت و انوری در باب قلمرو احفادش گفته بود:

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است.

● از قدیم تر هم بگوییم. گویا ویشتابی، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است. آری، این ویشتابی فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنها می در کوهستان زندگی می کرد و خود را کش پنیر و میوه های زمینی بود. ۴

● اسکندر مقدونی که تنها در یکجا، یعنی در سعد، ۱۲۰ هزار نفر را ازدم شمشیر گذراند و وقتی «تب» را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد سی هزار نفر اسیر گرفت و اید، عده را به مزایده گذاشته برده وار بفر وخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد ۵، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است: او پیغمبر بود اورا ضایع کردند،

۱ - بحیره ص ۴۸ ۲ - راحه الصدور ص ۹۸ ۳ - ویل دورانت ، مشرق گاهواره تمدن ص ۵۳۷ ۴ - ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳

انه نبی ضیعوه ۱ و علاوه بر آن از نفس پیری مثل دیوژن الامام گرفته بود . می گویند در ملاقاتی که با دیوژن (دیو جانس حکیم) کرده بود و دیوژن در آن لحظه در آفتاب گرم می شد، بدیوژن گفت چیری از من بخواه . حکیم گفت، سایه ات را از سرم کم کن ! و اسکندر گفت: اگر اسکندر نبودم، می خواستم که دیوژن باشم، و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیه فصول پایر هنر راه می رفت و در رواق معابد می خواهد، لباس او بیک ردا بود و مأوای او پیپی (خمره ای) که در آن استراحت می کرد، جزین ازاندوختها چیزی نداشت، نوشته اند که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، روزی دید که طفلی دودستش را پر از آب کرده آشامید، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است . ۲

● یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و شیخ خود را حتی از باران پیغمبر هم بر ترمی دانست چنان که «وقتی به سمع اورسانیدند که ابو یوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می کند» .. یعقوب لیث فرمود که «ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند. وزیر گفت: ایها الامیر، اور عثمان عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمی کند، بلکه، در عثمان بن عفان صحابی سخن می کند! یعقوب گفت: اورا رها کنید که مارا با صحابه کاری نیست» ۳ و این همان یعقوبی است که در جنگ بست (بار تبیل کابل شاه) قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و دویست و چند کشتی بار بود. که بار آنها سر کشتگان دشمن بود» ۴ و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشاپور آورد و در محله شادیاخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ های آهنین» ۵

● از جدیدتر هم یادی باید کرد، امیر محمد مظفر در بم از عریدان سید شمس الدین علی بی شد و از اخوات تایک تارموی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و مرتضی اعظم [سید شمس الملة والدین علی بی] سربdan فرو نمی آورد .

گفته ای یک سر مویم به جهانی ندهم یک سر موی ترا هر دوجهان نیمه به است در این التماس مدت ها گذشت، درین ولا، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را به خواب دید که بلفظ کهر بار در رثار فرمود که : موی مرآ به محمد بن مظفر ده! روز دیگر حقه آثار را بیاورد، امیر مبارز الدین به غایت امیدوار گشت ... بعد از آن به الحاج و مبالغه نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد، واوبه هیچ تقفات نفرمود، رحمة الله عليهما، تابه عاقبت حصه ای (ظاهرأ قصبه ای و مقصود بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) دردار السیادة کرمان نهاده است .. ۶ و بنده گمان کنم که این همان موی است که سالها قبل در پاکستان بر سر آن جنگ و جدال افتاد، یعنی احتمالا در روز گاران اخیر به هند رفته بوده است. هم چنین در ملاقات امیر محمد مظفر بایکی از عرفای یزد، سلطان حاجی محمود شاه، نوشته اند که در زمانی که سلطان مبارز الدین محمد باروی می بدم می ساخت و حفر خندق می کرد و به تعجیل مردم را در کار داشته بود

۱ - آثار العجم ص ۳۷ ۲ - ایران باستان ص ۱۲۲۶ ۳ - مجالس المؤمنین

۴ - یعقوب لیث ص ۱۱۲ ۵ - زین الاخبار ص ۱۴۱ ۶ - آل مظفر

محمود (کیشی ۴) ص ۳۶

سلطان حاجی محمودشاه برسید. زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه کرد و گفت: ای محمد، چه کار میکنی؟ در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم. شیخ چون بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع [پسر امیر محمد مظفر] انداخت و گفت چون ترا وقت برسد، این ترکات ۱ ترابگیرد... و سخن همان بود، چون وقت درآمد شاه شجاع پدر را بگرفت. و کرامات او [حاجی محمودشاه] بسیار است^۲...

این همان امیر محمد مظفر است که در باده اش «مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی» که در سفر و حضور ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که: من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از از اباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن می داده ایشان را بdest خود گشت، همانند بازآمده به تلاوت مشغول شد، از عماد الدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع روزی از مبارز الدین سئوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت: نه، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد^۳! و همین امیر محمد مظفر چون بر نکو دریان تسلط یافت «بنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هر سه امیر ایشان را محبوب کرد با ۳۰ مرد؛ و سرهای آن ۵۰ تن از گردن باقی درآویخته، به یزد آمد، و امیر «تمن»، و «نوروز» و «گربه» رادرقفس کرد، وده روز در دارالشفای «صاحبی» بیاویخت تام مردم به تفرج می رفتد و بر ایشان استحفاف میکردند^۴.

● ظاهرآ آقا محمدخان قاجار ازین سرمشق تقیید کرده بود که پس از فتح کرمان، «فرمان داد ۶۰۰ اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را بوسیله ۳۰۰ اسیر دیگر- که بر گردن هر نفر اسیر، دوسر آویزان کرده بودند- به بیم فرستاد، این بیچاره ها ۴۰ فرنگ راه پیش دست و پای اسپان- با دوسر بزیده آویخته به گردن - طی گردن سپس بدستور کتبی آقا محمدخان، این ۳۰۰ نفر حامل سر را نیز دربم، حاکم بم، به قتل رساند و از سرهای این ۹ تن کشته، کلمه مناری دربم بر پا کردن که ۱۷ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۸۱۰ (= ۱۲۲۶ق) سیاح انگلیسی، پاتینجر، آن مناره را به چشم خود دیده است.^۵ اما همین آقا محمدخان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرده بود، سردار سپاهش علی خان سر دسته طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمد تقی مظفر علیشاه داشت، این مظفر علیشاه را در پناه گرفت^۶. وقتی علی مرادخان زند با در اویش اصفهان درافتاد، نورعلی شاه^۷ و حسین

۱ - چون مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود، این لقب را به اولاده است. ۲ - تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴، در باب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود پادرشان امیر محمد مظفر و کور کردن او، رجوع شود به مقاله نگارنده در خاتون هفت قلعه تحت عنوان «به عبرت نظر کن به آل مظفر». ۳ - روضة الصفا ج ص ۴ - تاریخ جدید یزد ص ۸۳ ۵ - آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران

۶ - تاریخ کرمان ص ۳۶۱ ۷ - نورعلیشاه تا زمان فتحعلیشاه زنده بود، گویند، وقتی فتحعلیشاه به معطر علیشاه کرمانی - شوهر حیاتی - گفت: باید از امر و ز به نورعلیشاه لعن کنی. معطر علی گفت: کلمه نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است، اول نور، که چون در آیه قرآن آمده است «الله نور السموات والارض» نمیتوان به آن لعن فرستاد. کلمه دوم علی است که در قرآن آمده است «هو العلي العظيم» و اسم داماد نبی نیز هست، پس به آن نیز نمیتوان لعن کرد، اما برای قسمت سوم، از جهت من بی اشکال است، تاشاه چه فرمایند؟ گویند به دستور فتحعلیشاه، فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب بر تن معطر علی شاه زد که مجروح شد و پس از ۶ روز در گذشت. برخی این داستان را به سر خملی شاه داماد حیاتی نسبت داده اند.

علی شاهرا گرفته دست بسته بخانه داروغه برداشت و سپس برآمکاشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقامحمدخان آنها را مورد اکرام و انعم قرارداد^۱ و این همان آقا محمدخانی است که به روایتی ۵/۷ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقی شاه صوفی درآورد مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است، اما مرحوم هدایت باورداشت که «حضرت آقامحمدخان در کمال صحت نیت و پاکی طویت بود. در فرایض و نواقل مبالغه داشت و پیوسته در خلا و ملأ طالب مقام شهادت بود و در این مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر، خود را پادشاه دیدم و روز بروز درقوت و صفائ قلب من افزود، لهذا در نزد مشایخ عهد وارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار واوراد نمودی».^۲

البته ممکن است بازهم تعجب کنید، که روز فتح کرمان، تنها در همان لحظه‌ای که مشغول نماز بود پی در پی دستگیر شد گان را می آوردند و او در حالی که نماز خود را ادامه می داد، با اشاره به گردن یا گوش یا بینی به مأمورین می فهماند که گوش و بینی و یا گردن اورا بیرند. و در این نماز ۷۰ نفر را بدینظریق مثله کرد. باز خدا پدر امیر محمد مظفر را بیامر زد که قرآن را می یست و محکوم را می کشت و دوباره به قرآن خواندن می نشست!

● محمود پسر میر ویس افغان که پس از پدر زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقندر روزگار عقیده داشت که یک نیروی، غیبی اورا تأیید می کند و به همین سبب، تقویت روحی او به حد اعلای خود رسیده بود و مراد و پیش او موسوم به میانجیو (یامیانجی) اورا وعده داده بود که بر عالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیح آباید گفته شود: «از جمله افغانه کوهستان کابل و ملاهای آنجا شخصی را که از روی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بعضی از مرتابین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اوراد بر طریقه فقراء نموده بود و پاس انفاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم - نبود در آن اوقات به محمود برخورده اورا معتقد خود ساخت، ... و افغانه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده در حلقة ارادت و مریدی او درآمدند.

● شاید باور نکنید که هیتلر قهرمان آشوبزدهم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعه «بندیکتین»، شهر «لامباخ»، اتریش درس می خواند جزو پسران سرود خوان صومعه شد و به گفته خودش «آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند»، و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب «نبرد من» در باره معلمش «لئوبولدوج» گوید: «شاید این موضوع که بخت واقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا به مطالعه تاریخ علاقه مند ساخت». سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود اتریش - باز گشت، این معلم محبوب را پیدا کرد و اورا مورد احترام فراوان قرارداد.

هیتلر میگفت : نمیتوانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم ^۱ . ● سلطان علاءالدین خلچ که اصولا « چیزی نخواnde بود و در خدمت علماء کم صحبت میداشت » بازمیرید شیخ نظام الدین اولیاء بود ، و « جمیع سپاه سلطانهم میریدشیخ بزرگوار بودند » و « برآمدن فتوحات گوناگون مر سلطان علاءالدین را ، مردم کوتاه اندیش ، حمل بر کرامات سلطان کردند ؛ اما دوربینان ژرف نگاه ، جملگی فتوحات و حصول مهمات را از میامن برکات ذات ملک صفات سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء ، قدس سرہ العزیز ، میدانستند ^۲ . ولی همین علاءالدین رفتارش چنان تند بود که خودش میگفت : « جمهور رعایا از خوف من میخواهند که در سوراخ موشی در روند ! ^۳ . »

● آتیلا که بالای آسمانی اروپا بود ، وقتی به پاپ لئون اول رسید یکباره شمشیر غلاف کرد چنانکه همه متوجه ماندند ، « هیلیر » مینویسد « هنگام برخورد آتیلا و پاپ ، پیشامدی عجیب رخ داد که هیچکس چگونگی آنرا به درستی نمیداند ، ... به حال آتیلانه مسیحیان را کشت و نه به رم آمد ، بلکه روی بر تاخت و ایتالیارا آن چنان ترک گفت و به سر زمینهای ناشناس شمالی - که از آنجا آمده بود - رفت که دیگر بازنگشت ^۴ . و این آتیلا همیشه « بدان می نازید که هر گز ، از زمینی که لکدکوب اسب او شده ، چیزی نروییده است . »

● در باب مناسبات تیمور و شیخ صدرالدین و خواجه علی سیاه پوش سخنها گفته اند که خلاصه آن چنین است : روزی که تیمور یورش سهمگین هفت ساله خود را شروع کرد و رود به دبار مغرب نهاد ، هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کرد . دیار بکر و دشت قبچان و شهرهای شام و ارزگان و ارز روم پی درپی سقوط کردند (۸۰۲ - ۵ م ۱۳۹۹) ، در جنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنه ثلات و نهانمائه (۸۰۳ - ۲۷ اوت م ۱۴۰۰) رخ داد « عموم سپاهیان را زنده زنده در چاه نهاده بخاک یینباشت » و شام و انشطاکیه را نابود کرد و آنگاه بدطرف انگوریه (آنقره) رفت و روز جمعه اول محرم ۸۰۵ ه . (اول اوت ۱۴۰ م) با ایلدرم بایزید به نبرد پرداخت تا اورا اسیر کردند و بدرگاه آوردند ، آنگاه از راه گرجستان و ایران به فکر بازگشت به سمرقند افتاد درحالی که « مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تو مان خانوار بوده باشند از نواحی سوری حصار و آق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزید را با خود میآورد » .

این کاروان فتح که یک دریا اسیر همراه داشت ، و این اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند ، به اردبیل رسید .

در آنجا تیمور بخاطر آورد که در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد . این مرد خواجه علی (معروف به سلطان علی سیاهپوش متوفی ۸۳۰ - ۵ م ۱۴۲۶) پسر شیخ صدرالدین و نوه شیخ صفی الدین اردبیلی بود ، روایت است که تیمور با پدر شیخ نیز ملاقات کرده بود و آن در وقتی بود که از برابر امیر حسین فراری بود . در روایات صوفیه آمده است که در کنار جیحون امیر تیمور « سیدی را دید که بر روی آب میدود و فرو نمیرود به آب . امیر تیمور آنوقت از پیش امیر حسین فراری بود ، در آنجا دست ارادت به شیخ صدرالدین (صفوی)

۱ - سه چهره و یک جنگ ص ۴۶ ۲ - بحیره ص ۱۸ ۳ - بحیره ص ۱۵

۴ - تاریخ جهان برای خردسالان ص ۲۲۵ - ۲۲۶

میدهد و در آنجا شیخ صدرالدین وعده سلطنت به او میدهد و جهان‌گیری و عالم‌کشی و تخریب بلاد و عباد و ضعف اسلام تقریباً اغلب بواسطه امیر تیمور شده ... و در همین ملاقات بود که صدرالدین دستمال سرخ رنگی به تیمور نشان داده و اورا به سلطنت نوید پخشید . بهر حال ، تیمور از جهت ادائی شکر وهم از جهت ارادتی که به صوفیه داشت به دیدار خواجه علی رفت . هنگام ملاقات با خواجه علی ، در نخستین برخورد ، شیخ به کثرت اسرایی بی‌پناه اشاره کرد و تقاضای آزادی آنها را نمود . روایت است که شیخ به تیمور گفت : این اسرا مرید‌های مخصوص من هستند ، و مانند تو هستند در مریدی ، اگر آنها به این ذلت باشند ، به‌غیرت خداوندی قبول نمی‌آید و تو رانده خواهی شد . امیر تیمور عرض کرد که چگونه تمیز بدhem در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند ؟ پارچه سرخی که در ملاقات روحانی اول که در کنار جیحون در وقت فرار امیر تیمور از پیش امیر حسین ، به‌اونشان داده وعده سلطنت وجهان‌گیری عالم را به او داد ، از زیر پوستین درآورد و پیش امیر تیمور انداخت و گفت : مریدان شخصی من هر یکی قدری ازین به سران دوخته‌اند ، آنها را بگو تو اچیان (لشکر نویسان ، یساوان) از میان اسرا بیرون کرده به خانقاہ من تسلیم کنند . از کرامات حضرت شیخ ، آن مختص‌الدقیق با پارچه‌های قرمز دیگر درآورد و به او اضافه کرد ، اسرای رومی بر خود دوخته قزل باشی خود را نامیدند اسیر زادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاہ درویشی بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور و گنج کیخسرو و کیکاووس رساندند . به این تأیید روحانی تیمور هم اشاره می‌کنیم که گنبد اتد تیمور « در مزار خواجه رزمار استعانت از روح او طلبیده ، تجدید عهد و پیمان کرد ... روزی وقت چاشت بفکری مشغول بود ، آوازی شنید که : شادباش و غصه مخور ، که حق تعالی شمارا نصرت و فیروزی کرامت کرد ، امیر صاحب‌قران پرسید که اینجا هیچ کس سخنی گفت یا نه ؟ چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی به گوش هوش اور سیده بوده ، دلش بتائید الهی قوی‌تر شد » ، ۱ و گفتگوی او شیخ‌کلار در عجایب - المقدور و هدیه کردن بز به پیر معروف است و در همان مجلس به قول خواندمیر « شیخ سراز جیب مراقبت بیرون آورده گفت : امروز در صحبت ما کسی است که به پادشاهی خواهد رسید ». ● ماشینیده‌ایم محمد میر را پسر عباس‌میرزا قاجار دروقتی که هنور صحبت از ولی‌عهدی اوهم نبود چندان به‌صوفیه اعتقاد داشت که هنگام عبور از نایین بخدمت حاجی محمد حسن پیر رسید و قلیانی چاق کرد و در خانقاہ بست حاجی داد ، پیر دعا شد کرد که در حضور والا کنایه و در غیاب صراحة به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد » ۲ و باید مطالعه کنید که همین جناب محمد شاه چگونه مردم اصفهان را تنبیه کرد . ۳

● محمد سلیم هلندی ملقب به جهان‌گیر در شرح حال خود گوید « پدرم که شاه لاهور بود به‌انتظار طفلی بود و نذرها می‌کرد تا آنکه باو گفتند در مرقد خواجه معین الدین چشتی ، پیری است سلیم نام ، که اگر باو نیت کنی خدا فرزند ترا نگاه می‌دارد (چه فرزندان پدرم پس از تولد در می‌گذشتند) پس از آنکه من بسال ۹۳۶ هـ - هفدهم ربیع الاول - بدینا آمدم ،

۱ - ظفر نامه شامی ص ۲۶ ۲ - تلاش آزادی ص ۱۰ به نقل از روضة الصفا

۳ - سرگذشت مسعودی ص ۱۸۴

پدرم با پای پیاده با امرای خود به کوی آن درویش روانه شد و مرد بخدمت او برد ، او مرد محمد سلیم نام گذاشت و از همت آن درویش ، من باقی ماندم ، و بعدها لقب جهانگیر را بر نام خود اضافه کردم . »

باید عرض کنم که فاصله بین اگرها واجمیر - خانقاہ معین الدین چشتی - یک صد و چهل فرسنگ راه بوده است ^۲ ، اما همین جناب محمد سلیم که آن عارف بزرگ او را «شیخو بابا » خوانده بود و در هنگام سلطنت زنجیر عدل بر کاخ خود آویزان کرده بود ، روز گاری ، چشمش بدنی زیبای طهرانی افتاد که همسر علیقلی بیک شیرافکن بود ، دل در گرو عشق او بست و برای اینکه این زن زیبایارا به چنگ آورد توطنده ای چید و به فرمان او ، علیقلی بیک را بدست انبه خان کشمیری با وضعی مرموز به قتل رساند ، و سپس خود در ۱۰۲۰ (= ۱۶۱۱) با این زن ازدواج کرد ^۳ و این همان مهر النساء خانمی است که بعدها لقب نورجهان گرفت و معاشرات و مغازلات شاعرانه او با جهانگیر معروف است .

● احمدشاه افغانی نیز ، در آخر کار ، وقتی به مرص آکله دچار شد به گوش نشینی پرداخت و به جانب «کوه توبه» رفت و در آنجا معتقد بود تادر گذشت و جسد اورا از کوه توبه به قندهار منتقل کردند .

در باب احمدشاه درانی افغانی سر سلسله ابدالیان افغان (۱۱۶۰- ۱۱۸۶ و ۱۷۴۷- ۱۷۷۲ م) گفته اند ، وقتی نادر عزم خراسان نمود « یک منزلی خبوشان ، درویشی عاقبت اندیش با کلاه پشمی درسر ، به احمدخان برخورده ، بی اندیشه سلطوت نادری به او (احمد خان) گفت : در ناصیه وجبهه تو آثار پادشاهی بنظر من می آید ، یک توب کرباس بده تا برای تو خیمه ای چند با سراپرده دوخته و ردی بخوانم که در این زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی . احمدخان سخن اورا حمل بر طمع کرده یک توب کرباس به اوداد . درویش مذکور در همانجا از همان کرباس ده خیمه بسیار کوچک ... بریده بدست خود دوخت و همچو پهلوی خان به خواندن اوراد مشغول بود ، اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادشاه بوقوع پیوست ، ... لشکریان افغان متفق شده ، احمدخان را به سرداری قبول ، و دسته علی چیده بجای جیقه بر سر او نصب کرده ، ملقب به احمد شاه ، از آنجا روانه قندهار گردید . » ^۴

● شاید نشینیده باشد که اسماعیل آقا سمیتو که قتل و کشتن ارش آذر با یجان را به تنگ آورده بود ، هرید «پرویز خان» پیر ذهبان آن حدود بود ، وقتی انگلستان برای تنیجه عنمانی در جنگ بین المللی اول ، بساط تجدید حیات دولت آشور و تحریر یک آشوریان وارامنه را فراهم ساخت ، این اسماعیل آقا ، مارشمعون و چندتن از یاران اورا به خانه خود دعوت کرد و همه را کشت که در حالی که ۱۲ نفر بیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی و آسوری مسلح اطراف او بودند ، البته عکس العمل رفتار او قتل عامی بود که ارامنه در سلام اور رضائیه کردند و بسیار مشهور است .

درینجا باین نکته اشاره می شود که ارامنه ، تنها پرویز خان پیر ذهبان را معاف کرده

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۴۳ ۲ - درین باب رجوع کنید

به یادداشت‌های خصوصی جهانگیر ، ترجمه نگارنده ، مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۴

۳ - مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۶ ۴ - مجله التواریخ گلستانه .

وازقتل او خودداری نمودند و تنها به ضبط اموال و املاک و ثروت بی کران او اکتفا کردند و خودش با پایی بر هنر و عصا و عبا فرار کرد.

گفته اند ، وقتی پرویز خان با این وضع فلاکت بار به خوی آمد ، اسماعیل آقا که مرید پیر بود ، به دیدن اورفت . پرویز خان گله و شکایت کرد و گفت این ملاعین آشوری و ارامنه میلیونها ثروت من را بر دند و من امروز تنها با یک عصا و یک پیراهن با پایی بر هنر به اینجا آمده ام . اسماعیل آقا درین وقت دست آقا را بوسید و عقب عقب تادم در رفت و آنجا نشست و به آقا گفت :

— قربان وجود عزیز قان شوم ، امروز کم کم دارید به پیغمبر وائمه بزرگوار نزدیک می شوید !

اما همین اسماعیل آقا بود که وقتی بر اورمیه و سلدوز و اشنویه تسلط یافت « به ناموس زنها و دخترها تعرض کرده ، چندین زن و دختر را پستان بر یابه بود . »
● نایب حسین کاشی نیز در روز ۷۰ رکعت نماز می خواند (مثل یعقوب لیث) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و برای او خواند ، جایزه ای در خور به او داد :

سایه ، پیغمبر ، ندارد ؛ هیچ می دانی نیچیست آقتابی چون علی در سایه اش پروردۀ است
● اما در میان این سخت دلان ، تنها یک تن حال وارونه داشت و آن جناب حجاج بن یوسف شفیع بود که در زمان حکومت او بر عراق سی هزار زن و مرد لخت و عریان در زندانها یش بوده اند ، این حجاج آن طور که نوشته اند « ابتدا در طایف معلم بود »
● ۳ اما معلوم نشد که چگونه معلمی را رها کرد و به حکومتی پرداخت که ۲۰ سال تمام عالم اسلامی را از وحشت می لرزاند .

* * *

با این مراتب بندۀ نمیدانم آیا می توان گفت که « الحق لمن غالب » یک واقعیت است ، و آیا باید اعتقاد داشت که حق با قدرت است ، یا اینکه اصولا خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست ؟ و درین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی بزرگ را پذیرفت که در تفسیر اولی الامر گفته بود : « اولی الامر کسی است که قائم بالسیف باشد ! »

۱ - تقریر آقای دکتر محمد امین ریاحی خویی .
۲ - سرگذشت حیرت انگیز
۳ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۰۵

۵۸

پاسچ چخانه (شناشنا) که هنری شاگردای آغا تی امیر حشیه نمایاند و ملائمه
بگفت ولم چون گلول انبهار از چاهه بخشید بکتار

آن شعر آزاده هر زیر
کلکش به از فضل مایه ور
شعرش هر چون نزد و دیست
شده سخن او گوارشی است
گفته است یکی چاهه بدیع
زان کنخ که بنهنگه و ضمیر
چاهه نه کی کان چار که
هر کس که مرآن چاهه دیگفت
بستوده مراین بنده را بنظم
از مردمی و دلمزوگی
خنوان (شناختن) او
در پاس حیم ارب زنگنه
در رزگله دشمنان علم
آری ز سخن تیغ هندی است
تیغ که بسرگوی عدوست
ازون نی کلک است زبرد
نون قلم خامه در بود
در معزه دشمن نکند
گرد حرم هنگ دعلم و دین
ای زاده آزادگان است
ای آنکه بگنج سخن بود
گفتی زچه نایده ام رخصم

کنه کتابها درباره ایران

مدتی این متنوی تأخیر شد. در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۲ در مجله «ینما» بیست کتاب اروپائی (به زبانهای لاتینی و فرانسه و ایتالیائی و آلمانی و انگلیسی و هلندی) که در باره ایران تألیف و در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی چاپ شده است معرفی گردید. امید میرفت که بتدریج کتب دیگر نیز توصیف شود. ولی رشته‌گست. پس از پنج سال باز بدان موضوع می‌پردازم و چند کتاب دیگر درین صحایف شناسانده می‌شود.

-۲۱-

نخستین چاپ گلستان سعدی

Musladin Sadi

Rosarium Politicum, Sive Amoenum Sortis Humanae Theatrum. De Persico in Latinum versum necessariisque notis illustratum a Georgio Gentio. Amstelaeadi, Johannis Balaev, 1651. 531 p.



از میان متون معروف ادبی زبان فارسی، گلستان نخستین کتابی است که در اروپا به صورتی آراسته و مجلل به طبع رسید. شاهنامه و دیوان حافظ و بوستان و رباعیات خیام و آثار نظامی و دیگران همه پس از آن چاپ شده است.

متن و ترجمة لاتینی گلستان که G. Gentil تهیه کرد در سال ۱۶۵۱ در آمستردام انتشار یافت. متن فارسی به حروف سربی درشت و قطع کتاب رحلی است. در صفحات دست چپ متن فارسی و صفحات رو بروی آن ترجمه لاتینی چاپ شده است. و دو صفحه آن بطور نمونه اینجا به چاپ می‌رسد.

ترجمه این شخص بعداً به قطع جیبی کوچک با چند تصویر قلمی در سال ۱۶۸۰ در آمستردام تجدید طبع گردید. شخصات این چاپ چنین است:

حکایت جوان کشته میگیر

کلستان

باب اول

در سیت مملوک

حکایت

دشاہیل شنیدم لد بکشتن اسپری
شتاب کرد پیچزه دلان حاتم نویی
زبانی که داشت مملکه دشام دادم

دشت که دست از جان بشیریده
هرچه در دل دارم بکویده *

بیت ادا بیشان طال لسانه *
کیمتوں مغلوب یمول علی الكلب *

بیت وقت در در تپ چو خانه کریزه *
دست بکری سر سستین تیزه *
ملت پرسید که چه مکری بکی از روزی نیک
محض نکت ای خداوند میگیرید که واکیلمین الغنی
والعائین هن اشام و آلد. یکیت المحسین
ملعکه بر کرم اهد و اسر خوان او ری کاشت
و منیز دیک که صند او رود یفت ایندی جنس مزا
نشید که در خضرت پادشاهان خر بر اسی سخن
کفتن

۱۹۹

وتن فارسی ملستان

نویله رجمة لائی

محمد علوان ترجمة کلستان

R O S A R I I ^{۳۱}

C A P V T P R I M V M

De Moribus Regum.

H I S T O R I A.

M V S L A D I N I S A D I

R O S A R I V M,
P O L I T I C V M,

Sive

AMOENVM SORTIS HUMANÆ

T H E A T R V M,

De Perfico in Latinum verbum, necesse
ritique Noris illustratum

G E O R G I O G E N T I O.

Ego quendam ruit, audivi, qui cat-
pivum interficere, signum dederat;
miser ille, salutis sive egenus, lingua,
quam ei, bat, regem convicis pro-
scindere cepit: prout dici soleat.

Quicquid in animo haber cluit;

Cum quis desperaverit, lingua illius tumescit:

Perinde ut felis superata canem inficit.

Duris temporibus, cum non reliquus fuerit

Manus prehendit aciem acuti acinacis.

Rex, quid ille dixit, roganti, quidam purpu-
ratorum ingenio comis arque benignus inquit.
O Rex, dixit miser ille. Paradytus est illorum.

qui in moderantur & moralibus ignoscunt:
(Quibus verborum velis, rum o Rex nuntiationis
portum magna liberationis spe adhucget.) Rex
hoc audio, misericordia motus imperatam illi ne-
cem remisit. Purpuratus alius priori infensus infic-

Nostrum equidem generis viros non decet, patiente
rege, aliud, quam verum dicere, hic homo regem
fidelissimo convicio proficit. Quo dicto Rex mi-
re accensus inquit: Mibi mendacium illius vero
taud



A M S T E R D A M I,
Ex Typographio JOANNIS BLAEV.
c 1, 1 ۲ c ۲.

M. Sadi Rosarium Politicum a Georgio Gantio versum et notis illustratum. Amstelodami 1680. 372 p.

عکس یک تصویر ازین چاپ (حکایت جوان کشته گیر) در اینجا برای نمایافدن شیوه نقاشیهای کتاب درج می‌شود.

ناگفته نماند که ترجمۀ آلمانی گلستان بطور ملخص پیش ازین چاپ توسط اولثاریوس (ظ ۱۶۷۱-۱۶۰۰) به نام Persisches Rosenthal انتشار یافته بود.

- ۴۳ -

دستور زبان فارسی

Jacobi Altingi . — *Fundamenta punctuationis linguae sanotae... Editio nona, simili institutionum samaritarum, rabbinicarum, aethiopicarum et persicarum ses Georgio Othono. Francofurti 1746.*

این کتاب که نخست در ۱۷۳۵ نشر شده است و پس از طبع ۱۷۴۶ در ۱۷۴۷ طبع دیگری از آن انتشار یافته از دستورهای زبان فارسی قدیمی اردو باست.

- ۴۴ -

ترجمۀ دیوان حافظ

Comte Karoly Reviczky. — *Specimen poesaos persicae sive Muhammedis Schemseddini Notioris Agnomine Haphizi. Vindobonae 1771.*

ترجمه‌ای است منتخب به زبان لاتینی از غزلیات حافظ که مستشرقی لهستانی به نام Reviczky در سال ۱۷۷۱ منتشر ساخت.

قابل توجه مشترکین محترم

محله یغما هرماه برای مشترکین طهران و ولایات فرستاده می‌شود. شماره می‌کنیم، با دفتر تطبیق می‌کنیم، مکرر بهمکرر کنترل می‌کنیم و به پست‌خانه مبارکه تحويل می‌دهیم. راهی دیگر جز این نداریم. به‌مامی نویسنده مجله نمی‌رسد: (سمنان - ده نسخه - اصفهان شش نسخه - رضائیه دو نسخه و ...) برای ما ارسال مجدد مجله، که بتعداد معین چاپ می‌شود، دشوار است بنا بر این بجای این که از دفتر مجله بخواهند از پست‌خانه مبارکه بخواهند. و اگر راهی دیگر به نظرشان می‌رسد بفرمایند.

کاظم رجوعی (ایزد)

ما و دیگران

غره‌ایم، از باد خود خواهی هنوز .
خاک بر سر، از دو گمراهی هنوز .
خصم بینائی و آگاهی هنوز .
دست ما خالی ز کوتاهی هنوز .
همچو کبک و کفتر چاهی هنوز .
خواستار قصه واهی هنوز .
ما زهر بیراهه‌ای ، راهی هنوز .
میدویم اندر پی ماهی هنوز .
درخم چوگان هر داهی هنوز .
بنده هر آمر و ناهی هنوز .
کار ما با چرخ جولاھی هنوز .
ما بیاد یار خرگاهی هنوز .
ما بدام خوی رو باهی هنوز .
با همه اخبار افواهی هنوز .

غرقه در آیم، چون ماهی هنوز
ز آتش نادانی و دود غرور ،
دشمن دانائی و اندیشه‌ایم ،
نخل دانش زی بلندی برد سر ،
سر بزیر برف و در چه خفته‌ایم ،
دوستار داستان هرزه‌ایم ،
کاروان رفت و بمنزلها رسید ،
دیگران گشتند گرد ماه و ما ،
داهیان گوی سبق بردند و ما ،
امر و نهی علم تا مه رفت و ما ،
چرخ صنعت مغز بر قی آفرید ،
علم زد خرگاه رفعت برفضا ،
شیر مردان در پی آهوی چرخ ،
بیخبر از راز کیهان، دلخوشیم ،

لافزن از ارج دیباھی هنوز .
پیرشد ، نادیده برناهی هنوز .
لیک ما در کار دلخواهی هنوز .
درخم این کوی جانکاهی هنوز .
در غرور و عجب یکتاھی هنوز .
ما بدور از رسم همراھی هنوز .
ما بنازشهای گھگاهی هنوز .
میکنیم از آن هو اخواهی هنوز .
ایزدا ، بس کن که در این روزگار ،
بس خطرها هست ، ناگاهی هنوز .

چون پلاس از کم بهائی رو سیاه ،
جان ما افسرد زین سودای خام ،
دیگران در کار مغز و عقل و علم ،
هفت شهر علم را گشتند و ما ،
عالی در کار همکاری و ما ،
همراهان رفتند در هر راه دور ،
زیر کان در کوشش پیوسته‌اند ،
با زیانهای که از آن دیده‌ایم ،

عبدالحسین وجدانی

سنگ زیرین آسیا

هفته پیش مجلس ترحیم مفصل مرحوم میرزا کاظم خان بود . خداش رحمت کند نازنین مردی بود که عمری به نیکنامی و سر بلندی سپری کرد و هزار گونه رنج و عذاب کشید که بدتر از همه زندگی با همسری بدستگال و ناسازگار بود ، ولی هیچگاه خم به ابرو نیاورد وزبان به شکوه و شکایت نگشود . من تاکنون کسی را در تحمل و برداشی همسنگ او ندیده ام مردی بود در نهایت عزت نفس، هر گز تن به خواری نمی داد ولو ثروت جهان را به ارمی بخشیدند . بلند نظر ، درخانه باز ، پاکدل و پاک نهاد بود .

موهای سرو سبیلش یکدست سفید و پر پشت و خوش حالت بود . قامتی باریک و کشیده و موزون داشت . در عین تواضع و فروتنی مغروف و گردن فراز بود و این تضاد ، شخصیت بارز اورا گرامی تر و نیکوتر می نمود که « تواضع ز گردن فرازان نکوست . »

به زبان و ادب فارسی و آداب و سدن و حتی خوراک و پوشانک ایرانی علاقمند و پای بند بود ، آبگوشت را از هر غذایی بیشتر دوست می داشت و معتقد بود که « نان ، نان سنگ است و گوشت گوشت شیشك ! »

در زمستان پالتوی بر ک وجوراب کرک دست باف می پوشید و در تابستان کت و شلوار چوچونچه وجوراب نخی سفید و گیوه کرمانشاهی . ساعت بغلی پادنگ هفته کوک خود را با جلد ترمهای وزن چیر دانه درشت طلا - که یک سردیگر آن به مهر عقیق اووصل بود . همواره همراه داشت و با مدادان هر شنبه پس از ادای فریضه همچنان در پای جانماز ، در حال قعود و خواندن تعقیبات ، کلید کوچک و ظریف ساعت را به دست می گرفت و با حوصله و دقت تمام نرم نرم آن را کوک می کرد و پس از آن با فشار ملایم بر تکمه ریز سر کوک زنگ های ساعت شمار و دقیقه شماردا - که نسبت به هم آهنگ های زیر و بم داشتند - آزمایش می کرد و از این کار لذت فراوان می برد و چون اندکی خرافی هم بود ، (اما از نوع خوب و پسندیده ، یعنی تیمن و شکون) این ساعت و مهر عقیق و انگشتی فیروزه و تسبیح بسر خود را خوش یمن می دانست .

خط نستعلیق و نسخ را بسیار خوش و شکسته را ، بشیوه خاص خود ، ریز و زیبامی نوشت مناظر طبیعی را با قلم نی و مرکب با سبکی ابتکاری استادانه ترسیم می کرد . در مطالعه حریص بود و هیچگاه از کتاب خواندن سیر نمی شد . از گنج شایگان ادب فارسی بهره کافی داشت و از این رو منشآتش ادیبانه و مشحون به لطایف شیرین و ظرایف دلنشیں و هزین به اشعار نفر و امثال پر مغز بود . ولی با آن خط و انشای ممتاز کم می نوشت و به قول خودش در نوشن تنبل بود ، با این حال نامه هایی که به دوستان و مخصوصاً به پسرش - هنگامی که در فرنگ به عنوان تحصیل اقامت داشت - نوشته است از نمونه های عالی نثر فارسی است و در میان سخن شناسان و ادب دوستان چون « کاغذ زر » (یا به قول امروزیها « اوراق بهادر ») دست بددست می گشت تازه این نامه هارا نیز به همه کس نمی نوشت و بهای سخن را نمی شکست . جز به پس یکداه و

دردانه اش که مهر پدری او را وامی داشت تا آهن سرد بکوبد و در برابر نایینه ادب و حکمت واندرز فرادارد.

* * *

منوچهر، پسر میرزا کاظم خان، جوانی بود خوب روی، خوش اندام، خونگرم و چرب زبان و به اصطلاح امروزیها خیلی «چاخان و پس هم انداز». بر عکس پدر در تشخیص عوامل ترقی وزد و بند و انطباق با محیط استعدادی سرشار داشت.

« بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی »

بهر جان کنندی بود تصدیق نامه ای معادل تحصیلات دوره دوم متوجه به دست آورد و بهر حیلته بود خود را از پشت نرده های آهنین داشتگاه به درون افکند و شش سال در آن جا اقامت گزید.

اگر درس نمی خواند، در عوض فعالیت های رنگارنگ دیگر داشت باصلاح بران تثبت و سماحت درسازمانی استخدام شد ولی ماهی یک ساعت بیشتر در آن جا حضور نمی یافتد و آن نیز برای دریافت حقوق و مزايا فوق العادة اضافه کار! «انجمن جوانان پیشناز» را بنیان نهاد و با این پشت وانه نیروئی بهم زد. بهر گروهی روی آورد و از هر کوره ای سردر کرد. «از این درخت چوب بلبل بدان درخت نشست» و از این رو - به خلاف پدر - نه جور ثباتی کشید و نه جفاي ضباطی!

عاقبت یه حما یت سیمرغ و هدایت مرغ سلیمان به جمعیتی پیوست که پریشانی را در آن راه نبود. البته نبوغ واستعداد خداداد نیز مدد کارش شد و نشان داد که در تشکیل «سمینار» و «کنفرانس» در زمین یافتن راه های کوتاه برای وصول به آرمان های بلند و پیاده کردن طرح های بزرگ در زمینه های کوچک و بویژه در تنظیم برنامه های پرس و صدا و جنجالی استادی چیره دست است. پس وجودش را متفق شمردند و بر قدرش بیفزودند ولی برای تکیه زدن بر جای بزرگان عنوان «دکتری» را کم داشت لاجرم به دیوار فرنگ شتابت، به شهری «پر کر شمه و خوبان زشن جهت» آن جا نیز برای درس خواندن وقت عزیز را تلف نکرد. خانه در کوچه منان گرفت و روی در قبله تثار کرد. بهمی و معشوق پرداخت و به جمع یتلان و هیپیان پیوست، یعنی «آن پاک دلانی که به شاسیم زده اند.»!

حاجی خان موذرد، دائی منوچهر، مردی بود خوشگذران و عیاش که کارش دلالی زمین بود، پر و پولی هم داشت و هر وقت فرستی می یافت خودی به فرنگ می انداخت و استخوانی سبک می کرد. در سفر اخیر خود بدیدن خواهرزاده رفت و پرسان پرسان بدرا تا اق او رسید و چون آن در را کویید، «نا گهان زان در برون آمد سری» به هیئت و هیبت سروکله درویش مرحب! خان دائی از وحشت بانگی برآورد و آهنگ گریز کرد ولی «همشیرزاده» مجالش نداد، در آغوش کشید و با ریش و پشم کثیف وابوه، سر و روی دائی را ملوث نمود و چون از این کار به پرداخت حریف هم پیاله اش را معرفی کرد:

- خان دائی، اجازه بدین دوست مخدمتتون معرفی کنم». آنژل. آنژل که از شدت مستی، به اصطلاح معروف «پاتیلش در رفته بود»، از جا جم نخورد.
خان دائی پرسید:

- این آقا همکلاسته ؟

منوچهر خنده‌ای سرداد و با لحن تمسخر از بی‌خبری و بی‌اطلاعی خاندانی از دنیا متمدن ، جواب داد :

- خاندانی جون ، این پسر نیست ، دختره !

آنژل باموی کوتاه و شلوار بلند پیراهن سفید مردانه بیشتر به پسران می‌مانست .

خاندانی مات و مبهوت از چشم بندی خدا ، گفت :

- پس شماها پیره‌نا‌تو‌نو چرا باهم عوض کردین ؟! (حق‌هم داشت . زیرا منوچهر پیراهن چیت‌گل گیلاسی دخترانه‌ای پوشیده بود .) بدون ملاحظه و پروا از خاندانی - و یا لااقل تعارف خشکه به او - یک‌دست حام باده و یک‌دست زلف بریده یار، جرعادی می‌نوشید و بوسی می‌ستاند .

«لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می‌باشد» گفت به آب زندگانی برده ام پی « خاندانی پس از بازگشت به تهران گزارش مشاهدات خود را، کما هو حقه به «آیینه» داد . میرزا کاظم خان ترسید که مبادا دخترک ترسا دل و دین از منوچهر بر باید و خود را بدریش او بینند ، خاصه که برادرزاده خود را برای همسری او در تظر گرفته بود . پس نامه‌ای به پسر نوشت . نامه چنین بود :

«فرزند دل‌بند شنیده‌ام فرنگستان سرزمینی است که ایمان فلك رفته به باد . من خود در همین طهران ، زمانی که کودک بودم ، مناظری از شهر فرنگ از پشت ذره بینی بزدگ ، درون جعبهٔ حلبی کوچکی دیده‌ام . از جمله زنی سیم تن چون حوری ، عربان در کنار ، چشم‌ای به صفاتی کوثر و گلزاری رشک خلد بین ، نشسته و چنگی به چنگ گرفته . گویا ، آنچه حافظ در بارهٔ شیر از گفت ، امروز در بارهٔ پاریس مصادق یافته که «معدن لبلعل» است و کان حسن ، ولی بهوش باش که زیبایی‌اش ، بد تدبیس و تلبیس خود را جلوه می‌دهند » مطر باش راه‌زنند و نیرنگ باز و چون دینار و درهم دور و بی‌وفا ، زنهاره دل در کسی « مبنده که دل بسته تو نیست .» و «بداعتماد و فانقد عمر صرف مکن » که عن قریب تو بی‌زر ، «شوی واو بیزار» گرچه دیگر مارا سیم وزری نمانده است .»

«تو خود بخوبی میدانی که من متijoزو از سی سال - یعنی بهترین دوران زندگی ام ،» را - در لباس فقر کار اهل دولت کردم و از آن همه اموال موروثی جز همین خانه ، که در « آن می‌نشینم ، و چند دهنۀ دکان و یک آسیاب ، که در واقع به مفت دراجاره است ، چیزی » «برایم نمانده جز چند رغاز حقوق تقاعد . من خود مدیر کل دستگاهی بودم که تشکیلاتش ، در همه استانها ، شهرستانها و بخش‌های کشور گسترش داشته و دارد و از جمیت و « و سمعت کار ، در معنی و عمل ، وزارت‌بخانه‌ای است . ولی در ترمیم حقوق بازنیستگان ،» «مصلحین خیراندیش نشستند و به حال خود اندیشیدند - که مرد آخرین مبارک بندۀ‌ای » «است - و حقوق بازنیستگی همه طبقات کارمندان به نحو کریمانه‌ای ترمیم شد ! فقط «خرقه» « ماست که در خانه خمار بیاند .»

«من هر گز به مال و منال و جاه و جلال دل‌بستگی نداشته و همواره پابند معنویات و »

« عواطف انسانی بوده‌ام . انتظاردارم که تنها فرزند من نیز چنین باشد . « وفا و عهد نکو ،
د باشد اریاموزی . »

« نسرین احساساتی سرشار ازمه ر ووفا و محبت و صفا بتوارد . عشق و شکیبائی را ،
د که چون آب و آتش باهم جمع نشوند - درسراچه دل درهم آمیخته و با دلی امیدوارچشم ،
د براه تست می‌دانم آنجاکه توئی « نگارخانه چینی و نقش ارزنگی است » ، اما آنان بتان ،
د بی‌جانند . به خط و خال گدایان مده خزینه دل بدست شاهو شی ده که محترم دارد . »
منوچهر معمولاً ماهها می‌گذشت و به پدر کاغذ نمی‌نوشت و پدرش هم به سهل انگاری و
بی‌اعتنایی او آشنا و خوکر شده بود وازاينه و انتظار رسیدن پاسخ نامه‌اش را از جانب فرزند
نداشت . بکار خود مشغول بود در حوضخانه رحل کتاب را پیش‌چشم می‌نهاد و ساعتها مطالعه
می‌کرد ، « قل قل » قلیان ، « وزوز » سماور و « شرشر » فواره نازک و کوتاه کنج خلوتش را حالتی
عرفانی و شاعرانه می‌بخشید .

هرجا بشعری دلنیشین و بیتی شیرین برمی‌خورد « چوق‌الف » را لای کتاب می‌گذاشت و
به سراغ یکی از قلمدان‌ها یش می‌رفت که « کوک » و آماده بود (میرزا کاظم‌خان مجموعه‌ای
نفیسی از انواع و اقسام قلمدان داشت و از این جهت هر وقت خانم به او خشمگین می‌شد - که
غلب اوقات هم می‌شد - به تمسخر و تخفیف وی را « میرزا قلمدون » می‌نامید) قلمی را به دقت
ورانداز و با فشار ملایم نوک آن به پشت ناخن شست ، فاق آن را امتحان می‌کرد گاه باقلم -
تراش پهلوها و پشت و روی قلم را پرداخت می‌نمود و شعر دلخواه را در جنگک دستنویس خود
وارد می‌کرد .

* * *

صفیه خانم ، همسر میرزا کاظم‌خان ، زنی بود تندخو ، پرخاشگر خیره‌سر ، بدستگال و
با صلطاح عامیانه « لیچار کو » و « بی‌تودهن ».
از همیچ و پوچ بهانه‌ای می‌تراشید و جنجالی برپا می‌ساخت و ناسایی نمی‌ماند که نثار
آن مرد نجیب نمی‌کرد ، آن نیز با « جینی بنفس » به صدمتی که هفت همسایه از هیبت آن
چون بید میلرزیدند :

- آهای ، میرزا قلمدون ! .. گورمر گت ازاون حوض خونه می‌ای بیرون یانه ؟ ! . باز
مثل گر به خیک خوره اون گوشه نشستی بالیقه دواتت ورمیری ؟ ! ..

واکنش میرزا کاظم‌خان فقط این که در کمال متأنث ذیرلب می‌گفت :
« وقنا ر بما عذاب النار »

- باز تاحرفی بہت زدن مثل سک وق وق کردى ؟ ! ..

صفیه خانم آنچه از « وقنا » می‌فهمید همان « وق وق » بود !

میرزا کاظم‌خان زهره آن نداشت که دو بیتی معروف سعدی را تمام و کمال بخواهد ،
میادا همسرش - با همه بی‌دانشی - چیزی از آن بو ببرد و « پدر و مادرش را بجنباند » خاصه
بیت اول که روشن و صریح است :

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او ،

انتقام و تلافی دیگر میرزا کاظم خان درقبال توهین‌های بی‌شرعاًه صفیه‌خانم این بود که او را «صفیه‌خانم» صدا میکرد و چون همسرش سواد درستی نداشت و می‌دانست که شوهرش مردی باسواداد است - گمان میبرد که تلفظ صحیح اسم او همان است که شوهرش میگوید وهر گاه درهمانی و یاضیاقتی به تازه آشنایی میخواست معرفی شود، بقول بچه‌ها «ژست می‌گرفت» و بادی به گلو میانداخت و با تبخر و کرشه پشت چشم نازک میکرد و بصدای بلند خودرا «صفیه»، میخواند و چون میرزا کاظم خان اعتقاد راسخ داشت که این غلط لفظی درمعنی عین صواب است که هر گز درمقام تصحیح آن برنمی‌آمد . ازاین انتقام منفی «قند تودش آب می‌شد» و تسکین کلی می‌یافتد .

* * *

منوچهر یک سالی بیش بفرنگ نماده بود که ابتدا بساکن تلگرافی ازاو رسید و روز وساعت ورود خودرا به تهران اطلاع داده بود و در پایان هم «دکتر منوچهر» امضاء کرده بود !

قرارش جمشید پسر دائی منوچهر - که باهم همچوکاه و کهر با بودند - همه خانواده را خبر کند تادرخانه منوچهر جمع شوند و آنها که اتومبیل دارند جمیعت را میان خود تقسیم کنند وهمه باهم بفرودگاه بروند . میرزا کاظم خان هم برای پیشواز از پرسش خودی آراست، موهای سفید سرو سبیل را صفائی داد، کت و شلوار چوچونچه را به بر، و گیوه‌های کرمانشاهی را پیا کرد، ساعت بغلی و مهر عقیق دردو جیب طرفین جلیقه نهاد وزنجیر درشت طلارا به آن بیاویخت و پس از آن که مشتی گلاب بسر و روی خود پاشید وعصاری آبنوس را بدست گرفت و به اتاق مهمانخانه - که سال بسال رنگ آن را نمی‌دید - درآمد وسلام بالا بلندی عرض کرد اتاق پر از خویشان و اقوام خانم بود . (کسان میرزا کاظم خان سالها بود که به سبب بداخلاقی و سرستنکینی و نیش زبان صفیه خانم قدم به خانه اینها نمی‌گذاشتند) هیچ یک از آنان جوابی نداد و نگاهی بسوی او نکرد . تا صفیه خانم میرزا کاظم خان را در آستانه دردید فرنستی یافت تا شوهر را دربار بر خویشان خود سخت بمالد و آبرویش را بیرد . پس بالحنی تعجب و تمسخر آمیز، دست خود را مشت کرد و مقابل دهان گرفت و به بانگه بلند گفت: « او خاک عالم ! ... تو دیگه چرا کفش و کلا کردی ؟ ! شمار و به خدا ریختشو بیینین ! .. فقط همین یه کارم موشه بود که تورو بیرم فرودگاه نمایش بدم ! .. زود برو تی تیش ماما نیاتو تا کثیف نکردنی از تن در آر، مثل بچه آدم برو تو اتاقت بشین قشنگ درس و مشقتو بنویس ! .. هری ! ... برو که بر نگردی ! ... »

اقوام صفیه خانم از این شیرین زبانی خویشاوند خود خنده را سردادند ولی میرزا کاظم خان فقط بالبخند تمسخر و تأسف نگاهی زرف به او کرد - نگه کردن عاقلاندرصفیه - آرام و متین اتاق را ترک کرد و سخنی بربان نیاورد که جواب ابلهان خاموشی است ، خاصه که این زن در عین ابلهی چشم دریده و بی آزم نیز بود .

همه رفتند و آن غوغای جنجال یکباره به سکوتی آرام بخش مبدل گشت . میرزا کاظم خان با همان لباس و هیئت، لختی در برابر آینه قدمی - که یادگار ازدواج ناجور و منحوس او بود -

ایستاد و خود را خوب «ورانداز» کرد که چه عیب و نقصی در سر و وضع پوشак او وجود دارد که موجب آن همه ریشخند و هتاکی از جانب خانم شد ؟ هر چه وقت کرد خود را مرتب و پاکیزه دید . در آن تنها بدلش به حال خود سوخت و همچنان که در آینه می نگریست قطره های اشک از دید گاشن فروریخت .

ناگهان با خود آمد و بیاد آورد که باید «سنگ زیرین آسما» باشد . پس جلو گریه خویش را گرفت و سرشک از رخسار و عینک پاک کرد و لبخندزد که هنگام ورود مسافر باید خوشحال و خندان بود ، به سمت آشپزخانه رفت و به خدیجه سلطان - کلفت پیرو کر که به علت پادرد کهنه همیشه در گوشاهای «کز» می کرد - گفت : «خدیجه سلطان ، پاشو منقل اسفندو علم کن . منوچهر خان تا یک ساعت دیگه به سلامتی وارد میشے .» خدیجه سلطان که همیشه عبوس و اخمو بود پس از سالها لبخندی بر چهره پرچین و چروکش ظاهر شد به ذحمت برخاست به کار تهیه منقل اسفند پرداخت .

میرزا کاظم خان به نیروی تسلط بر نفس ، خشم و اندوه و کینه را ازینه چون آینه خود پاک زد و بدها فکار شیرین و آمال دلنشین مشغول گشت : «سرین یادگار برادر نازنینم که با حیا و بساز ، نجیب و مهر بونه - بر اش می گیرم . شاید به امید خدا این پسر خوشبخت بشه » آتش زغال در منقل محملي شد . میرزا کاظم خان چهار پایه بلندی که جای بادیز ن بر قی بود از گوشۀ اتاق خودش برداشت و میان سر سرا ، مقابل در ورودی گذاشت و سینی منقل را هم برآن نهاد .

مشایع特 کنندگان با سرو صدا و همه بازگشتند . خدیجه سلطان مشتی اسفند بر - آتش ریخت .

میرزا کاظم خان با چشم‌مانی آزمند در میان لملمه آن جماعت غشۀ رشه در جستجوی فرزند بود تا اورا بیابد و در آغوش کشد . ناگهان اورا دید که دست در گردن «سوغات فرنگ» (همان آنژل) کرده و در عین خندوه و شوخی با دیگران ، به او مشغول است و پیاپی بوسه میدهد و بوسه می‌ستاند .

آخرین امید میرزا کاظم خان نیز بر باد رفت . تنها تسلای خاطر ش این بود که ازدواج منوچهر با سرین منتفی شد و برادرزاده اش از عذاب عظیم جست .

منوچهر چنان سر گرم معاشقه با آنژل و «خوش بش» با خویشان بود که اصلا سراغی از پدر نگرفت و از جمیعت نیز کسی به او توجه نکرد ، پس آهسته سربزیز افکند و به اتفاق خرید و بر صندلی محمل سرخ منکوله دار کهنه ورنگ و رو رفتۀ خود - که به آن نیز علاقه و انسی عمیق داشت - نشست ، سر خود را میان دو دست گرفت و به فکر فروردست . هر چه اندیشید دید بیش از آن تاب تحمل ماندن در آن خانه و دیدن آن مناظر را ندارد . یکباره تصمیم خود را گرفت : یکی از صندوقهای کتاب خود را بر گزید و آنرا با تعدادی کتاب و مقداری کاغذ و دفتر و یکی دو قلمدان انباشت : عبا و پوستین و شب کلاه و عصا و گیوه - که همواره مورد تمسخر و سر کوفت همسرش بود - در جامه دانی گذاشت و رخت خواب خود را نیز در جایی پیچید و همه را به گوشۀ ای نهاد و چون از این کار پرداخت نگاهی حسرت بار به صندلی مألوف خود کرد که بردن آن خالی از اشکال نبود ولی دلش راضی به ترک آن نمی شد .

اصولا میرزا کاظم خان چون از زندگی زناشوئی خود خیری ندیده بود به آنچه به دوران قبل از ازدواجش تعلق داشت علاقه مند بود و حتی عشق می ورزید. در شخوئی و ناسازگاری زنش را نه تنها به نیروی طبع بر دبار و سلط بر نفس تحمل می نمود بلکه این خلاعه محبت را... که هر مردی تشنۀ آن است... با کتاب و دفتر و قلمدان و حتی شبکله و عصا و صندلی، پر می کرد.

میرزا کاظم خان جایی را که برای سکونت در نظر گرفت همان آسیاب موروثی اش بود که در کودکی و دوران جوانی و تجرد با پدر، و بعدها خودش تنها، چند روزی تا بستانها به آنجا می رفت و خاطرات خوشی از آنجا داشت. به خاطر همین بود که تصمیم گرفت بقیه عمر را در آسیاب سنک صبور رحل اقامت افکند و بساط درویشانه خودرا در اتاق کاهگلی با غچه زیر آسیاب بگسترد، باشد که چند صباحی در محیطی آرام و فارغ از مزاحمت در مصاحبত کتاب و دفتر بگذارد. پس تکه کاغذی گرفت و با مداد (نحو است کاغذ مرغوب و مرکب و قلم حرام کند) به همسرش نوشت:

«همسر مهریان و خوش زبان الحمد لله که پستان با عروس فرنگی وارد شد. خانه را»
«به شما واگذار می کنم و رفع ذممت می کنم. می دانم که از رفتن من ناراحت نخواهید شد»
«و همین موجب خوشوقتی من است این آخرین خط من در این خانه است و برای آن که مشق،
تو شته باشم آن را با مداد» «نوشتم. والسلام..»

میهمانها - یعنی اقوام و خویشان مادری منوچهر - ابه همان خنده های نفرات انگیزو شو خی های رکیک و خنک و جارجنجال بی ادبانه و مشمیز کننده که مختص افراد این خانواده بود، مشغول بودند. همه با هم به صدای بلند حرف می زدند و قهقهه های گوش خراش سر می دادند. میرزا کاظم خان برخاست تا برای بارونیه ناچیر خود و سیله ای بیا بد. باز به خود آمد و به خویشتن گفت: «اسم من کاظم است و باید غیظ خود را فرونشانم. اگر منوچهر سراغی از من گرفت کاغذ را پاره می کنم. هر آن، در آن همهمه و جنجال، گوش بزنگ بود که صدای پائی بشنود و منوچهر نزد پدر آید و او را آغوش گیرد. با خود می اندیشید: «اگر آمد از زنش تعریف می کنم. و به رسم خودشان دستش را هم می بوسم. این سال و زمانه نباید پدر برای پسرش زن انتخاب کند لش خواسته زن فرنگی گرفته. خدای نسرين هم بزرگه ای شاء الله اونم شوهری خوب مطابق میل و سلیقه خودش بر ایش پیدامیشه. آن گاه آمدن منوچهر و معرفی کردن عروس را نزد خود مجسم می کرد و بوسیدن دست او را در ذهن تصویر می نمود. بی عبارتی کوتاه و مناسب می گشت تا به عنوان تبریک به تازه عروس بگوید:

«گرخانه محققت است و تاریک بر دیده روشن نشانم»

«بله، همین یک بیت از سعدی کافی است. فرنگی ها را نباید خیلی معطل کرد. اما که منوچهر بتونه این شعر و خوب ترجمه کنه؟...»

(غافل از آن که منوچهر پس از باز گشت از فرنگ همان، «شیر عیسی» بود که بود!) ساعت چهار بعد از نیمه شب بود که میهمانها راهی شدند. در تمام این مدت میرزا کاظم خان چراغ اتاق خود را روشن گذاشته بود و گاه و بیگانه سرفه ای طبیعی یا ساختکی بر می آورد که بفهماند بیدار است.

هنگامی که آخرین میهمان خانه را ترک کرد، میرزا کاظم خان از اتاق خود بیرون آمد

و تصنعاً سینه را صاف کرد و خودی نشان داد که بفهماند لباس هم پوشیده و آماده پذیرایی از فرزند و عروس است ولی منوچهر عروس را چون حلواروی دست گرفت و به حجله بردو چرا غرما خاموش کرد. آخرین روز نه امید میرزا کاظم خان به این شکل بسته شد. در آن سکوت سحر گاهی از خانه بیرون شد. یک ماشین «بنز دما غپهن» گازئیلی پیدا کرد، با رو بنه خود را در آن نهاد و خود پهلوی را نتند نشست به سوی آسیاب سنگ صبور روانه شد.

سفر در پگاه تا استان روحنجواز و لذتبخش است، ولی برای میرزا کاظم خان آن سفر در حکم تبعید و نفی بلد بود. خودداری از گریه برایش مقدور نمی شد و برای آن که را نتند اشک اورا نبیند روی به جانب صحرا می کرد که «منظمه تماشا می کنم» و «حق حق» گریه را که قادر به جلو گیری از آن نیز نبود، با سرفه درهم می آمیخت که «سرما خوردمام». این اندیشه دل او را سخت به درد آورده بود که «چهل سال با این هند جگر خوار و کس و کار بی بندوبارش سر کردم به این امید که این بچه مرهم داغ های دلم باشد. به چشم می دیدم که این پسر هت و مت مادرش! چیزی که بو نبرده محبت و وفات. حیف از آن عمر که در پای این زن و فرزند بی صفت تموم کردم. آنقدر تحمل و بر دباری کردم که دوست و دشمن مذمتم کردند و حال آن که خدا می داند چقدر رنج بردم و زجر کشیدم. من آدم بی رگی نبودم، بر عکس خواستم مسلط بر نفس باشم و دیو خشم و غضب را مغلوب و سر کوب کنم متحمل و بر دبار باشم، اما این پیشامد آخری را دیگه نتوانستم تحمل کنم!» در این موقع اختیار از دستش رها شد، دستمالش را بر دیده نهاد و به صدای بلند گریه را سرداد! «گریه بر هر درد بی درمان دوست»

اکبر آقا، که با آن تیز بینی و کنجکاوی مخصوص ایرانی، از همان برخورد و نگاه اول بو برده که این مسافر یک «غضمه تولدی» دارد و سعی می کرد که سر صحبت را با او باز کند ولی مسافر «راه نمی داد» تا آن که «بغضشم تر کید»، «دهای های» گریستن آغاز ید اکبر آقا از سرعت ماشین کم کرد و «داشوار» به مسافر گفت:

— حیف از سبیلای مردونه شوما نباشه که اشک می ریزین؟! بلا نسبت... لق این دنیام کرده که آقائی مث شوما بخاد دلخور باشه! ... ما که سوات مواتی نداریم، اما همچی میفهمیم که شوما از خونه زندگی کنده شدین، خب این چیز را در زندگی پیش میاد، اما بقول شاعر: مرد با هاس که در کشمکش روز گار سنگ زیر آسیاب باشه.

میرزا کاظم خان گفت: «درست میگی آقاجان، حق با شماست!»

هر چه اکبر آقا، مانند همه را نتند کان ایرانی، علامه مدنده گپ زدن، با مسافر بود، میرزا کاظم خان دل و دماغ سخن گفتن نداشت ولی اکبر آقا که تازه شاخ حجاجت را بند کرده بود، روی بالش لت و پار و چرکین که بر آن نشسته بود، خود را جا بجا کرد و سینه را صاف نمود تا داد سخن بدهد و جبران مافات کند؛ ولی اتومبیل به دوراهی رسید و میرزا کاظم خان گفت «جلو همین قهوه خانه نگهدار». صفر قهوه چی را صدا کرد که ترتیب کار را بدهد و بار و بنداش را با «مال»، از کوره راهی بطول دو فرسنگ، به آسیاب برساند. صفر جلو آمد و ادب نمود ولی ضمناً می خواست علت این سفر ناگهانی اورا کشف کند:

— اقر به خیر!... چش ما روشن!... چه عجب؟! را کم کر دین؟! خیلی و خ بود

سراغی از این طرفا نمی گرفتین!... ایشالله سلومتین؟!.. آمیز قاسم خان چطورن؟!.. دماغشون چاقه؟!.. خوبن؟!.. خوشن؟!.. (میرزا قاسم خان برادر کهتر میرزا کاظم خان و پدر نسرين ده سال بود که فوت شده بود)

باران تعارفات روستائی مش صفر قطع شدنی نبود ، تمہیدش این بود که رشتہ احوال پرسی را به آنجا بکشاند که چرا میرزا کاظم خان پس از سالها ، یکه وتنها ، اینجا آمده؟ - مش صفر ، فعلاً یکی دو تا مال فراهم کن که این اسبابها رو بیرون تا آسیاب . بعدم به رحمت الله (مستأجر و در معنی مالک آسیاب) خبر بدن که اتاق تو با غو حاضر کن و طرفای عصر که نسیم خنک زد ، یه مال روبرا بفرسه تا خودم برم او نجا . فعلاً یه استکان چای تیزیم خودت برام بریز و بزار رو اون میز مش صفر که دید یک اتوبوس مسافری جلو قهوه خانه ایستاد و مسافران پیاده شدند و از طرفی میرزا کاظم خان جوابی که کنیجا کاوی اورا ارضانکند به او نداد ، میان کلام او با شتا بزدگی گفت «چشم» و به سرعت دنبال جلب و جذب مشتری ها رفت . میرزا کاظم خان ناهار نان و ماستی خورد و روی نیمکتی بیرون از قهوه خانه زیر سایه درخت بید مجنوونی به ظاهر با استراحت پرداخت و در باطن همچنان به فکر فرو رفت . فکری که آسان آسان از سر ش بدر نمی شد .

عصر رحمت الله با استر راهوار ، که بر پالان باری آن لحاف کوچکی نهاده بود ، به پیشواز میرزا کاظم خان آمد . این مرد سالها بود که با بت کرایه آسیاب چیزی نمی داد و اکنون فرصتی یافته بود که با مهمان نوازی از خجالت مالک درآید . دست اورا - علی رغم ممانعت میرزا کاظم خان - به عنف و حیر بوسید و رکاب قاطر را گرفت تا میرزا کاظم خان بر استر نشست .

هنگامی که بر اه افتاد به مش صفر آهسته گفت : «آ مش صفر ، از میرزا قاسم خان سراغ گرفتی . خیلی ممنونم . برادرم ده سال پیش به رحمت خدا رفت . رحمت الله و صفر با لحنی اسفناک زیر لب چندین بار گفتند : «خدا رحمتش کنه ».

اتاق جدید برای زندگی نوین میرزا کاظم خان آماده شده بود . زن و بچه رحمت الله محوطه آسیاب و با غچه را پاک و پاکیزه و آپاشی و بار و بنه میرزا کاظم خان را با دقت و سلیقه در اتاقش پیاده کرده و رختخواب او را بر تختی چوبین درون پشه بندی پاک و شفاف چون برف سفید گسترده بودند .

نسیم خنک و دلچسبی شاخ و برگ درختان را به حرکت در می آورد از محوطه ای که کف آن کاهگل فرش بود در اثر آپاشی بوی خوش مطبوعی بر می خاست . خانه نو به دل میرزا کاظم خان نشست .

چراغ زنبوری را سرشب کنار حوض بزرگ که آب آن به تنوره آسیاب می دیخت ، بر چهار پایه ای نهادند و بلا فاصله پشه و ملخ و انواع حشرات الارض به گرد آن ، چون صحنه یک نبرد هوائی ، به چرخش و کش و غوص درآمدند .

سفره را آوردند تا برس میزی خشن و زمخت بگسترند ولی میرزا کاظم خان مانع شد و گفت «سفره را روی زمین پهن کنید».

برای خاطر یک نفر مهمان تهیه پذیرائی برای بیش از ده نفر دیده بودند، باقلالپلو با گوشت بره، چلو با خورش‌های غوره بامجان، قرمسبزی، خوراک جوجه و کباب بره بهاضافه نان و پنیر و سبزی، دوغ و ماست، شربت، عسل و محلفات دیگر میرزا کاظم خان بر چنین سفره سنگین و رنجین تنها نشست و هرچه اصرار کرد که رحمت‌الله و خانواده‌اش نیز بسر سفره بنشینند زیر با این جسارت نرفتند بلکه به خدمت پرداختند. میرزا کاظم خان گفت:

— «گوش کن رحمت‌الله، من مهمون یه روز دوروز شما نیستم. میخام اینجا زندگی کنم. اگه بخوای با این...»

رحمت‌الله میان کلامش دوید و با عجله و اشتباق گفت:

— اختیار دارین ارباب! خونه خودتونه. دیگه ما رو چوب کاری نفرمائین. این یک لقمه نون و پنیر دعیتی که قابل شمارو نداره! شما اینجا تشریف داشته باشین ما جون قربون شما می‌کنیم».

— اگه راس میگین، جز او نچه برای خودتون درست میکنین راضی نیستم که برای خاطر من تعارف و تکلف کنین از همون غذا که همیشه برای خودتون درست می‌کنین یه لقمه هم من میخورم. تموم شد و رفت. اگه راحتی منو میخایین همینه که گفتم..» میرزا کاظم خان ظاهراً به محیط جدید خوگرفت و آرامشی یافت. روزها به خواندن ونوشتن سر گرم بود. گاهی نیز عصای خود را بر می‌داشت و به گردش و پیاده‌روی میپرداخت. ولی باطنآ هرگز خوشدل و خوشنود نبود. خواب از دیدگانش بریده بود. «خواب راحت نکنند آن که خیالی دارد.» غم و اندوه چون تیزاب منز استخوانش را می‌خورد ولی دم بر نمی‌آورد و همچنان غصه خود را در دل می‌انباشت. کتاب می‌خواند ولی چیزی از آن نمی‌فهمید. مدت‌ها ساکت و آرام به گوشاهای می‌نشست و غرق در فکر می‌شد.

یک روز صبح پشه‌بند میرزا کاظم خان را آفتاب بامدادی فراگرفت. او هر روز پیش از برآمدن خورشید بر می‌خاست. کم کم تابش آفتاب پهن و تندر شد و رحمت‌الله و همسرش نگران شدند، پس رحمت‌الله با احتیاط نزدیک پشه‌بند رفت، صدای نفس او را نشنید. صدا کرد: « ارباب! ارباب!...» پشه‌بند را بالا زد و بلندتر صدا کرد و چون بازهم جوابی نشنید دانست که ارباب جان به جان آفرین تسليم کرده و مرده است. جنازه‌اش را به درون اتاق آوردند.

رحمت‌الله شیون کنان بر سر و رو می‌زد واشک می‌دیخت و زن و بچه‌های او نیز بر این پیر مرد رنجیده و بلاکش نوحه و زاری کردند. رحمت‌الله خود را به شهر و به خانه او رسانید و چون صفیه خانم را دید، با پریشانی واشک چشم گفت «خانم، آقا آسیاب تشریف دارن اما حالشان هیچ خوب نیه.»

— راسشو بگو!... طوری شده آقا؟!

— والله چی عرض کنم. آقا عمرشو به شما و منو چهر خان داد!

منوچهر همه اسباب بزرگی آماده کرده بود، آنچه کم داشت فقط شهرت و نام بود که آن نیز با فرا رسیدن مرگ پدر به دست آمد.

آگهی های بالا بلند دائر به تشکیل مجالس ترحیم به مناسبت در گذشت مرحوم مغفور خلد آشیان، جنت مکان جناب آقای میرزا کاظم خان «پدر گرام» جناب آقای دکتر منوچهر دبیر کل انجمن پیشتازان، عضو محترم مؤسس جمعیت مقبلان، مدیر عامل کارخانه جات تشك پر قو، مشاور بنگاه حق العمل کاری مفتیابی و بازرس شرکت سهامی نامحدود کلاه سازی، با امضاهای سرشناس و معنبر!

دولت مدد کرد و دامنش بکف دکتر منوچهر افتاد یک شبه ره و صد ساله رفت!
«هر که در او جوهر دانائی است بر همه کاریش توانائی است.»

اسباب و اثناء و دفتر و کتاب مرحوم میرزا کاظم را از آسباب سنگ صبور به خانه اش آوردند و همسر و فرزند کاغذ هایش را برگ که به برگ می گشتند شاید وصیت نامه و یا نوشته ای از او مانده باشد. آنچه ازاو یافتند تصویری بود از آسباب سنگ صبور که با سبک خاص خود با قلم نی و مرکب که منظره درختان را در حاشیه و در میان صحنه سنگ زیرین آسباب را در حالی که شکسته و به دو نیم شده، نقاشی کرده بود. در بالا این عبارت را از قرآن کریم به خط نسخ نوشته بود: «الظالمين الغيظ والعافين عن الناس» و در پائین این بیت از سعدی به نستعلیق:

«مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد»

وقتی رحمت الله به آسباب بازگشت دید آب را از تنوره بر گردانده اند و آسباب خاموش است. سراسیمه در صدد کشف علت برآمد. دید سنگ زیرین آسیا شکسته و از میان دو نیم شده است.

مثلثات سعدی

۱۲ صفحه از مثلثات سعدی به تصحیح استاد محمد جعفر واحد شیرازی دامت بر کاته درسال پیش چاپ شده و اکنون بقیه آن است در صفحه ۲۱۳

بگشی زوان انت دلارای مصطفی تانه تمن خه بیوزی صد فزو صد صفا
که بجای چود رمعنی سرط آمده باضم کاف.

نمزم بجای نخوم آمده و چون خسکن شد دنوشتن واو معدوله جهانی ندارد چنانکه
در بیت شاهدایی: اغرضیست داعی و جان خه اینه خدو لانمزم و نکنه لرین دل ^آ،
معنی کی چنین می پسند که من خود را از غصه مال دنیا مکشم و چون گرد کدم از نخوم
یابنیاز مندان بخشم -

مَدْ لِهَاءُ الْوَجْهِ مَعْ خُبْثِ الْقُوْرِ لِصَبَاجِ عَلَى قَبْرِ الْمَجُوسِ

بهاء معنی روشنی و مراد زیبایی است.

مع ظرفی است غیره تصرف که آخر آن بدایی ضرورت برای استقامت وزن بیت سلا ^آ
نقوس جمع نفس معنی جان و مراد عقائد و اخلاق است.

مجوس گبر اش پرست را گویند و مراد پیروان ادیان ماطله و منسو خد مدن اسلام
چه گبران مرده خود را بخورد مرد ارخواران مید هند و بحال نمی سپارند تا سمع و
حرانی بر آن بلکذا زند -

معنی زیبایی رخسار باناپاکی عقائد و بدی اخلاق چون حرانی روشن برگور گرسته

هـ ۲۳ بگور گبر ماند زا هد زور درون حرج او بیرون مشک و کا

هـ ۲۴ کعارف باد بکامد از جمیر نور اگر جلد مُنیت کش در به از

عارف در ابیات شاهدایی بصورت عیرف نوشته شده در نسخه چاپ کتاب فروشی

ادب بجای آن صوفی نوشته است.

باد معنی غور و خود نهانی آمده، معمولا در این شیوه با میگویند. چنانکه داعی گویند

اَللّٰهُ اَللّٰهُ چش اُورد از سر لفنت تو صبا که جن مش خه و با دا او دلم بودیوا.
بکاند مابون ساکن بجای یکندا آمده در شیخها بادجی کند و نادن کند هم فو شتہ اند که
دلیل نادانی فو دیسته است.

جَمِدْ مُخْفَقْتْ جُومْ بجای جامِه آمده داعی گوید: پوشتم انرس تنه هزار جمه که
هر جمه نه نظر دز بکاند جلوه هزار.

فَبَاضْ فون بجای فو با فتح فون آمده داعی گوید: جمال رُزی قونه هرجاش جلوه نوکر راه
نه باع بلبل از عروش گل و بو کردست.

جَدْ مُخْفَقْ جهد دست و لفظ جه و در شیخه چاپ برو خیم این معنی را تأیید میکند.
منبت بجای ماند فعل حال از مانستان است. چنانکه داعی بجای و اماند و امنیت اورد
زیهد ارزی تو میتین اُاهم نیت چش و امنیت عیرف ازی کارخنه نهید عاق.
یعنی چون عارف (صوفی) از جامه فو خود نهانی کند بلکه جهد میاند که بیرون ش به از
۷۳ مَتَّى عَاشَرَتْ مَحْلُوقَيِ الْعَوَارِضِ إِذَا قَالُوا لَكَ أَهْرَزْ لَا تُعَارِضْ
محلوقی. جمع سالم محلوق اسم مفعول از حلق معنی تراشیدن است در اصل محاوقيں بوده
و فون آخر بعلت اضافه افتاده. محلوق یا محلوق که در شیخها فو شتہ اند غلط است.
عوارض. جمع مکسر عارض بمعنی رخصار و جای برآمدت ریس است.

یعنی هرگاه باروی تراشیدگان آمیزش کنی چنانچه تراکونید کافر شو سرا باز هر چن و ستره پیش
۷۴ مرد بازنده پوشان شام و شبکار چور فتی در بغل نه دست تدبر.
۷۵ چنان قردم دوت کت خون خداو که پاکش خورد دیک تی چدا کند
و نه بینی پاره و گونه شوزه و پوشان قدر ران و لو تیان بیرون نهان. شبکیه با این شب مقابل شام سرت که مرثب را گویند میشیل زانه

چنان با حذف دال بجای چندان یعنی تا الگاه آمده مانند چن بجای چند در ابیادی.

آن مرکبست از تو ضمیر مخاطب و ز حرف اضافه چنانکه درست ۲۱ لگن شت.

دَمْ بجای دمبال آمده داعی گوید: من نلم رسولو که بوصالش ادم که گنج از عقب
ماردن و گل از بی خار.

خون بجای سخوان آمده در ابیات شاهد اعی خُن ثبت شده در قمه فراهن از خن
عشق - هر کزنْتِ و طاویون -

خه بجای خود آمده و چون در ابیات شاهد اعی باضم خا شکل شاه میتوان جیم فارسی
چه را که بجای چاه سنت مضموم تلفظ کرد تا اقواء در قافید روی نهاد، فتح هر دو هم مانع نباشد
او کند ظاهر اباضم همه بجای افکند آمده در ابیات داعی اکندم بی واو ثبت شده: غیره
شنه چیز اکندم مه بال می به ذره کهن که نیست شنه حال خه نشیو و فراز.
که پاکش - در نیته ها که بصورت کاف متصل و چو هم نوشته شده پاکش خود سعی هم شد
خورد میدهد شاهد اعی گوید: از خلوت ادر می شم کم یارانه صحراءن پاکش دل مردم
به کش مهرگیا واهن . وهم اکون باین معنی محول است.

یعنی چندان از دنبال توصیه و دکه خوان خود را افکند و چون هم انس را خورد دیگ
نهی را بجاه افکند . این تعبیر کنایه از ناسیا سی سنت مانند نمک خورد و نمکان رشکست
بی وَجْدٍ ياصاحِ وَكُفْتَ عَنْ مَلَأَ لَعَلَّ الْفَوْمَ فِي هُمْ ذُو كَرَامَه

تجدد فعل امر حاضر از جادی بعید عین الفعل (و) بجلت النقاوس اکنین حذف شان .
یاصاح مندادی مرخیم سنت در اصل یا صاحبی بوده پس از مرخیم ضمیر تکلم هم برای دلایل
که نیم ماقبل بران این اخته اند . ایند: یاصاح برخیم عیشر با قیاغی تلخک الرؤن فی العبارک الأطلاع .

اگه بضم هم و فاء أول فعل امر حاضر از کفت یکیست و بفک ادغام است.

یعنی ای درست بجشش کن وزبان از سر زلش بهینه بازدار شاید در افهام ریدان جان برداشته باشد.

نه مکودر نفس درویشان هنر نیست که گرس دست هم زایشان تدریج

نه که احسان نکنیه و اهر وی خوب شنیده میان زنجهت صاحب قبول

که بجای پوچرف غلط آمده در بعضی سخنها تو بجای آله درست نیست.

نه باکاف ساکن بجای بکنی فعل مستقبل شرطی است و هر در آخر کل بجای یا و خطأ

آمده، داشتی گوید: غرور شریعت بشد منزل، رسه و رکری نکنیه احاصل رسه.

وابجای یا آمده داشتی گوید: و اباد صبا وزلف یاره والطف صباح و زی نگاره.

نه اصول بجای بی اصول آمده و مردم بی بند و بار با اصول اخلاقی و اجتماعی.

نه ظاهر ضمیر جمع غائب است در معنی مضامن الیه میان آن مقدم شده. بنابراین

در اصل شان بوده که بصورت شون و پس از حذف واو بصورت شن در آمده.

حرف اضافه (ا) بعد از آن برای حفظ وزن افتاده و ها، غیر محفوظ بجای آن آمده

چنانکه داشتی گوید: مردم سنه هم گفت چون مید ودم وی خه یا مست شر ا

ام یاری دل و دیواهن، یعنی مردم بهم می گفتند. وجہ دلیر انکه مرکب باشد از شن

ضمیر و زنیه یعنی در و با اجتماع دو نون یکی از افاهات حذف شده باشد.

میان بوضعی لفظ میشود که یا ظاهر نباشد و گاه بصورت من، می آید چنانکه در

گوید: نه مایشا بودنم وی ای نه و ای مِنِ مه و ای عجب اسرار میشوت.

بنابراین جمله «سنه میان زر» بینان عروضی بروزن مقاعیل خواهد بود.

زر هم سخندها بجای زر در این بیت هم نوشته اند ظاهراً معنی زر را نمی پنداشند.



نخل

گرت زدست برآید ،
چون خل باش کریم
ورت ز دست نماید ،
چو سرو باش آزاد
(سعدي)

ای بسا روز ، کارمیدم من!
هر چه بودت به بارچیدم من!

در پناه تو ، ای گرامی نخل ،
نیم باو^{*} کلوخ^{*} پخته و خام ،



بر سرم از تو ببود گستردہ!
سبز گون، زرد گون، یکی پرده!

چتری از برگ‌های سبز و طری
بسه خورشید را ره از گندید



گشت از باد بارور مریم!
کس نگشته است باردار ازدم!

گشته از باد بارور چو نانک
جز درختان پاک و مریم پاک



باسکین^{*} از تو و کویله^{*} زتواست:

نیش و نوشت به هم بود، زیرا

تا بیاشامد آب از ناچنگَه^۵

طفل راساده ترو سیله ز تو است.



از کوشک^{*} تو گشته آویزان.

بر فراز تو می شدم بالیف*

زی فرود از فراز بد ریزان.

وان رطب های ترد و تازه و تر



همه سوریگ^۶ بودو، صحرابود!

زان بلندی چومی فکندم چشم

از کران کویر پیدا بود!

وان دهشور بخت مسکین بر



سر فرو برده در گریبانت،

تو سراندر سپهر برده و من

شهد از خوش های پستانت!

می مکیدم، به مویت آخته دست



رطبه بود کان به بار تو بود.

از عسل خوش تر و طبیعی تر

همچو گل بی گزند خار تو بود.

نیست خرما بدون خار، ولی



نیت و عزم روزه داران بود،

طفل بودم ولی به ماھ صیام

زینت بزم روزه داران بود.

وان رطب ها بخوان افطاری



کمر کود کی به یاری تو،

یاد دارم که سخت می بستم

کود ورزی و آبیاری تو!

بادو دست ضعیف می کردم



چون به پایت به خاک می خفتم،

رازها بود و گفت و گوها بود

می شنیدم هر آنچه می گفتی!

می شنیدم هر آنچه می گفتی!



چون نهادی زمهر، سر، به، سرم

یاد دارم که بامدادی خوش

«باور باش، بارور، پسرم!»

با زبانی فصیح فرمودی:



اینک از شخصت سال افزون است
که ز فرزند خویشن دوری
من بد ری، مانده خوار و سرگردان
تو به عزت مقیم در «خور»‌ی



سخت در رزم از جدائی‌ها!
تا سپردم ترا به دیگر کس
من و این مایه بی وفای‌ها!
تو و آن قدر مهربانی‌ها!



که چرا رایگان فروختمت!
کس نپرسید از این نمک نشناش
سوختم، سوختم، که سوختمت!
باختم، باختم، که باختمت!
حبيب یغمائی

قوصیح چند لغت

نیم با دانه خرم‌اکه نیم پخته باشد و ممکن است مخفف «نیم‌باز» باشد.
کلوخ (بعض اول) دانه خرم‌اکه ناپخته باشد. خشت‌خام و گل ناپخته را نیز کلوخ
گویند که معروف‌تر است با ترکیباتش، چون: کلوخ چین، کلوخ کوب، کلوخ انداز.
* کویله غلاف‌خوش خرماست پیش از آن که شکافته شود. این غلاف را گاهی از نخل
بر می‌آورند (غالباً از نخل نر) و می‌شکافند و به شکل ظرف آب‌خوری در می‌آورند و در همه
نخست خوش‌بوی و معطر است. در فرهنگ‌ها «کویله» را کاکل معنی کرده‌اند با این مناسبت
که خوشة نارس درون کویله به شکل کاکل است.

* ناچنگ آبشار مانندی است بهار تفام نیم‌متر کم و بیش درجوىها. (ناوچنگ؟)
* باسکین قسمتی از بین برگ نخل است و خاردار.

لیف رسنی است از الیاف نخل، که بر زیگر بر کمر خود و بر کمر نخل استوار کند
و اندک‌اندک خود را بر فراز نخل بکشاند تا به سر درخت که خوشه در آن جاست بر ساند.
(چون گاهی بلندی نخل از پانزده گز در می‌گذرد بی‌این وسیله و تدبیر بر شدن به نخل
دشوار است، و ممکن است فرو افتادن و مردن یا ناقص شدن را.)

کوشک (به فتح اول و کسر ثانی و سکون سوم و چهارم) بین برگ نخل است که
بر نخل می‌ماند و آن که بر فراز نخل می‌شود بر آن می‌چسبد نیوفتادن را. در کرمان «ناخن»
را «کوشک» می‌گویند، ولطفی است مناسب معنی. (در فرهنگ‌ها ندیهم)

هر سه دار الفنون

- ۴ -

پس از میرزا محمد علی خان وزیر دول خارجه عزیز خان مکری^۱ خود را رئیس دارالفنون شمرد و به مداخله در آن پرداخت.

۱ - عزیز خان پسر محمدسلطان مکری است. او در سال ۱۲۰۷ قمری در سردشت تولد یافته است. در جوانی همراه برادر بزرگ^۲ خود فرج خان به تبریز سفر کرد. خطی خوش و معلوماتی متوسط داشت و بسبب سختگی و رفت و آمدی که با چند تن از درباریان محمدشاه داشت به خدمت نظام درآمد و با درجه یاوری دریکی از فوجهای تبریز به کار پرداخت. مردی فروتن، بخشندۀ، و هوشیار، و به گرد آوری و اندوختن مال آزمند بود. قامتی بلند و ستیر داشت. به گناهکاران سختگیر و بیرحم بود چنانکه روزی چهارده تن را به گناه راهزنی به گنج گرفت و بدینگونه کشت.

زمانی که جنگ هرات در گرفت و این شهر به وسیله سربازان ایرانی محاصره شد عزیز خان که درجه سرهنگی گرفته بود با افاده فوج ششم تبریز در کارشهر بند شرکت داشت. چون بر اثر محاصره کار بر ساکنان شهر تنگ شد کامران میرزا وزیر شیاره محمدخان به تسلیم ناچار شدند و از محمدشاه درخواست کردند یکی از مقربان درگاه را برای تعیین شرایط تسلیم و آشتبانی به داخل شهر بفرستند، محمدشاه عزیز خان مکری را برای این کار برگزید. در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه مقام و رتبت عزیز خان برای رحمایت و پشتیبانی امیرکبیر بالا گرفت و آجودانباشی کل عساکر ایران شد.

پسرش علیخان نیز رتبه سرهنگی گرفت و به سپرستی فوج چهارم تبریز منصوب گردید. امیرکبیر به عزیز خان محبت بسیار داشت و دخترش را به زنی به او داد (دختری که اذ زن او لش بود).

به زمانی که الکساندر ولیعهد روسیه برای سرکشی قفقازیه رهسپار ایروان و به مرز ایران نزدیک شد امیرکبیر که علاوه بر صدارت فرماندهی کل نظام را بر عهده داشت عزیز خان را با یک قطعه نشان تمثال همایون مرصع و مکمل به الماس و هدایای ارزنده دیگر مأمور فرمود تا رسیدن الکساندر را به حدود ایران تهافت بگوید.

پس از اینکه امیرکبیر از صدارت وکلیه مناصبی که داشت معزول شد و اعتماد الدوله جای او را گرفت، صدراعظم تازه همه بخردان و اهلان و مستعدانی را که امیرکبیر به کارهای

چنانکه می‌دانیم بیشتر رشته‌های دارالفنون در آغاز تاسیس مربوط به فنون نظامی توپخانه - سواره نظام - پیاده نظام - و مهندسی و استحکامات بود و چون عزیز خان سردار - کل بود اداره دارالفنون را وظیفه و حق خود می‌دانست . پس از این دو محمد خان امیر



→
بزرگ‌گماشته بود به خفت تمام عزل، و بستگان نااهل و نالایق خویش را به جای آنان منصب کرد . با عزیز خان نیز جز این نمی خواست اما چون او مورد نظر و در حمایت شاه بود از طرد وی اندیشه کرد . عزیز خان که از دشمنی باطنی صدراعظم نسبت به خود آگاه بود کوشید که عنایت شاه را نسبت به خود فزو نقرا کند و بر اثر صداقت در خدمتگزاری چنان مقرب شد که در ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ به مقام سردار کل عساکر ایران ترقی یافت و پس از اینکه در اوایل ماه آخر همین سال عده بسیاری از افراد سوار نظام و پیاده نظام را در سلطانیه جمع آورد و رژه بزرگی در حضور شاه ترتیب داد سلطان را چنان خوش آمد که در زمان اسبی را که خود بر آن سوار می‌شد به وی بخشید و تحسین بسیارش کرد . اما میرزا آقا خان که در نهان با عزیز خاز، سخت دشمن بود حیله‌ها برانگیخت و فسونها بکار برد تا سرانجام ناصرالدین ←

تومان۱ اداره مدرسه را زیر نظر گرفت.

در دوران ریاست این سه نفر دارالفنون هیچ‌گونه ترقی نیافت اما از آن زمان که ریاست دارالفنون به علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه سپرده شد توسعه و پیشرفت مدرسه به سرعت

شاه را نسبت به او بدگمان کرد و روز بیستم شوال ۱۲۷۳ همه منصبها یش گرفته شد.
اعتمادالدوله چون به مراد خود رسید آسوده خاطر میرزا داودخان پسر پانزده ساله خود را که به طبع لیاقت و قابلیت تعهد کارهای بزرگ نداشت به جانشینی عزیزخان برگماشت اما این بزرگی و حشمت پایدار نماندو دو سال بعد چون اعتمادالدوله معزول و تبعید شده‌همه کسانش از دربار و کارهای بزرگ را ندهشند عزیزخان سردار کل باردگر مورد محبت شاه قرار گرفت و باسمت پیشکاری بهرام میرزا به تبریز رفت.

در شوال ۱۲۷۵ که مظفرالدین میرزا ولیعهد حاکم آذربایجان شد عزیزخان به پیشکاری او منصوب گردید. سال بعد به تهران احضار شد و به عضویت شورای وزیران درآمد و به سال ۱۲۸۴ پس از مرگ میرزا محمدخان قاجار وزیر جنگ (۱۷ صفر ۱۲۸۴) جانشین او شد.

عزیزخان سرانجام شب چهارشنبه ۱۸ شوال ۱۲۸۷ درگذشت. ناصرالدین شاه در سفر نامه کربلا از این واقعه چنین یادگرده است «روز پنجشنبه ۲۰ شوال تلگرافی از مستوفی الملک رسید که شب چهارشنبه ۱۸ شوال عزیزخان سردار کل بعد از بیست روز ناخوشی در تبریز فوت شده است. با اینکه سن سردار مرحوم قریب به هشتاد سال بود از فوت او بسیار افسوس خوردم.»

«روزی که جمعی از جمله معتمدانه دوله فرهاد میرزا عمومی ناصرالدین شاه و عزیزخان مکری سردار کل در حضور شاه بودند صحبت از اشعار و آیات مناسب با اسم که در آن روزها برای سجع مهر رواج داشته است در میان آمده و هر یک از حضار در این زمینه افاده مرامی می‌کنند شاه به عزیزخان می‌فرماید: چرا تو برای خود سجع مهر مناسبی فکر نمی‌کنی. عرض می‌کند خیلی تفھم کرده ولی شعر یا آیه مناسبی نیافتدام. معتمدانه دوله عرض می‌کند من یک شعر بسیار مناسبی برای سجع مهر سردار کل سراغ دارم ولی به رایگان نخواهم گفت. اگر یک طاقه‌شال ترمه بدهد دارای سجع مهر مناسبی خواهد شد. شاه به عزیزخان می‌گوید اگر واقعاً طالبی یک طاقه شال چیز مهمی نیست. عزیزخان عرض می‌کند اگر نیز زد چطور؟ معتمدانه دوله می‌گوید اعلیحضرت را حکم قرار می‌دهیم اگر نیز زد نده. عزیزخان به حکمیت شاه راضی شده معتمدانه دوله این شعر را می‌خواند:

مسکین خراگچه بی تمیز است
شاه از مناسب خوانی عموم خنده فراوانی کرده به عزیزخان امر می‌دهد طاقه شال
قرار دادی را تسليم کند و فی المجلس حکمیت شاه به اجرا می‌رسد (ص ۳۶۹ جلد سوم
زندگانی من)

۱ - محمدخان بعد سپهسالار و صدراعظم شد.

آغاز شد . پایه تحصیلات شاگردان در آغاز تأسیس دارالفنون متفاوت بود محدودی از آنان آشنا بی مختصری به زبان فرانسه داشتند و بعضی از علوم را کم یا بیش می دانستند، اما معلومات غالب آنان منحصر به دانستن زبان فارسی و مقدمات صرف و نحو بود .

شاگردان به فرآور میل واستعداد خود در رشته های پیاده نظام توپخانه، سوار نظام، مهندسی ، طب ، جراحی ، دواسازی و معدن شناسی به تحصیل پرداختند . هر معلم یک مترجم داشت که گفته های او را برای شاگردان به زبان فارسی بازگو می کرد . شاگردان لباس مخصوص می پوشیدند ، ناهار آنان را مدرسه می دادند و حقوق مختصری نیز می گرفتند .

ناصرالدین شاه در سال اول و دوم تأسیس به پیشرفت دارالفنون توجه مخصوص داشت و هفتادی یکی دوبار از آن سر کشی می کرد واگر داخل مدرسه نمی شد ، همچنانکه بر اسب سوار بود بر ابر در مدرسه اندکی در نگاه می نمود و این نشان عنایت وی بود .

در انتخاب رئیس و ناظم و دیگر کارکنان مدرسه شخصاً نظارت می کرد . پس از افتتاح مدرسه ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود دستور داد نام کسانی را که استعداد و قابلیت نظام مدرسه را دارند به ترتیب کفايت بنویسد تا اولین آنان کسی را که شایسته تر از همه باشد به نظام دارالفنون برگزینند . میرزا آقاخان صورتی از نام کسانی که مورد نظرش بود تنظیم کرد . آخرین نفر رضاقلیخان هدایت لله باشی بود که صدراعظم با او میانه خوش نداشت . شاه که هنوز بیش از بیست و دو سال نداشت بادقت تمام آن صورت را مطالعه کرد و رضاقلیخان را که به حقیقت مردی دانشمند و صاحب فضیلت بود به نظام مدرسه برگزید^۱ و صدراعظم با اکراه تمام بنایجار تمکین کرد .

بیشتر شاگردان دارالفنون در آغاز تأسیس اعیان زاده بودند و چون عادت به اطاعت از مقررات مدرسه نداشتند و آنها را چون خانه خود می پنداشتند غالباً به نظام مدرسه گردن نمی نهادند . چون خبر سرپیچی و تمرد این گروه به گوش شاه رسید دستور داد ده نفر فراش قرمز پوش هر روز در تمام مدتی که مدرسه دایر بود با چوب و فلک آماده باشد تا هر شاگردی گردنشی کرد و نظم مدرسه را بهم زد بفرمان رئیس یا ناظم فلك کنند و چوبش بزنند .

۱ - «... و معلم و متعلم را همروزه از مطبخ دولت خوان و خورش برنده و از خزانه دولت وظینه و مواجب دهنده ...» ناسخ التواریخ قاجاریه .

۲ - پس از اینکه به نشویق ملکم خان برخی از معلمان و جمعی از شاگران دارالفنون به مجمع فراماسون نوری پیوستند ، ناصرالدین شاه نسبت به کارکنان و شاگردان مدرسه بدگمان شد و از آن پس حمایت خویش را از دارالفنون کاست .

۳ - «... رضاقلیخان هدایت که تازه از خیوه مراجعت کرده بود اول ناظم این دانشگاه شد ...» صفحه ۷۰ جلد اول زندگانی من .

خلیل سامانی «موج»

انحطاط

سوزم ز داغ سوختن اختران
دارد تنم گداخته سوکی گران
تا یابم آن فروغ صفا گستران
درجستجو شوم زکران تا کران
گردم روان بمحفل دانشوران
دورند، چون زکری پیغمبران
قولی که بوده اند جهانی بر آن
سرگرم برنکوهش روشنگران
جزیک دو تن بهم همگان سرگران
دلهاشان سیه چو دل کافران
نسوانشان گریخته از شوهران
آثار چاره یافت از این مضطران
پرداختم ز شعراء بر شاعران
وزحق سخن چه رانم با منکران؟
کایان نیند خوبتر از دیگران
زان گمرهان منتظر رهبران
چون بنگرم زنان سیه معجران
خونه اخور مزصحبت آن داوران
افتاده ام بدام فرو گوهان
میبود رشگ همت گردون فران؟
یاد آیدم دلیری همسنگران
گویم هزار فخر بر زم آوران
ز اندوه پرشوم چوتھی ساغران
در سایه فروغ روان پروران
بگدازدم گداختن اختران
خورشید چون سحردم داز خاوران

خورشید چون سحر دمد از خاوران
سوکی گران گداخته دارد تنم
تا جویم آن گروه فروزان درون
در کاوش او فتم ز افق تا افق
نمید چون شود ز پژوهش دلم
گویم که این جماعت از تیرگی
لکن چو ژرف جویم، یابم خطا
بینم یکان یکان را ظلمت طلب
غیر از سه چارتان همه باهم بکین
گفتارشان خطا چو ره گمرهان
مردانشان بریده ز فرزند و زن
در حیرت او فتم که مگر میتوان
گویم بمه زماهی شد دهرو، من
با کجروان چه گویم از راستی؟
از دیگران چه شکوه بدیشان برم؟
راه سرای پویم و گردم جدا
هر لحظه ماتمی دگر افزایدم
در راه خانه بار ندامت کشم
از درد انحطاط بنالم که سخت
گویم مگر نه روزی همت مرا
میدان رزم چون بنظر آورم
گویم درود باد بگردان پاک
چون پا در آستانه مشکو نهم
بر اختران دهم دل و شادی کنم
آرم شبی بروز و دگر باره جان
وزنو چو «موج» رخت ز بستر کشم

داستان وکستان

- ۳ -



مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدايت

در حدود سال ۱۳۰۳، نخستین بار، چندتن از معاريف کشور از قبیل: حسن پیر نیا (مشیرالدوله)، حاج میرزا یحیی دولت آبادی، حاج مخبرالسلطنه هدايت... در تظر گرفته کتابی برای کلاس اول ابتدائی تألیف و چاپ کنند. حاج مخبرالسلطنه هدايت در این هیئت از همه مؤثرتر بود زیرا او بود که مطالب را تنظیم و تهییه می‌کرد، و گراورهای کتاب را نیز خودش درخانه‌اش می‌ساخت، و چاپ آن را زیر نظر داشت. بنده که در آن وقت جوانی محصل بودم، با تفاق نظر این هیئت برای تصحیح و چاپ کتاب، و آمد و شد بچاپخانه، انتخاب شدم.

در آن اوقات حاج مخبرالسلطنه وزیر فواید عامله بود ، و در اوایل خیابان لالذارنو منزلی وسیع داشت . من هفته‌ای چندبار بمنزلش می‌رفتم ، و بتأثیر و تصحیح کتاب می‌پرداختیم . حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی هم مطالب کتاب را می‌دید و اظهار نظر در آن می‌کرد . حاج میرزا یحیی ، در همین موقع کتابی بنام «اردی بهشت» بچاپ رساند که متصدی چاپش نیز من بودم .

* * *

حاج مخبرالسلطنه مردمی اشراف منش و با شخصیت بود ، به سبک قدما ، و به طرزی خاص تکلم می‌کرد . ایران را ایرون ، می‌گفت و طهران را طهرون ، واژین قبیل .

* * *

بی‌مجامله باید بگویم که حاج مخبرالسلطنه در نظم و نثر بحد عالی متوسط بود ، اما فضایل و معلوماتی تمام داشت . زبان آلمانی را در درجه اول ، و زبان فرانسه را درجه دوم خوب می‌دانست . اگر احیاناً شعری یا عبارتی که بنظر می‌آمد بهتر از گفته و نوشته اوست و با آن جناب عرضه می‌شد؛ نمی‌پذیرفت؛ در صورتی که مسلم می‌دانست تصحیحی که شده بجاست . وقتی این موضوع را با مر حوم ابوالحسن خان فروغی که استادم بود در میان نهادم ، فرمود شاید طرز یکانت نامناسب باشد ، و باید با کمال ادب و فروتنی نظر خود را بگوئی . اتفاقاً روز بعد در اصلاح عبارتی که لازم می‌نمود ، به حاج مخبرالسلطنه عرض کردم : آنچه حضرت اشرف نوشته‌اند بسیار خوب است ، اما بنظر مبارک اگر عبارت چنین باشد مناسب‌تر نیست؟ فرمود : حالاً که تو می‌داری چنین باشد ، تغییر بد .

در اینجا مناسب است اشاره کنم که فروغی ، برخلاف هدایت ، در قبول نظر دیگران بردبار و حلیم بود ، و بسیار اتفاق می‌افتاد که تغییر و تبدیل عبارت را می‌پذیرفت .

* * *

این داستان را برای تفدن نقل می‌کنم :

چند وقت پیش از آن که اعلی‌حضرت رضا شاه به سلطنت برسد – یعنی در گرما گرم‌سیاست روز - قرار بود کمیسیون این کتاب تشکیل شود و چون اعضا همه از رجال سیاست بودند ، مجال پیدا نمی‌کردند . اتفاقاً مقرر بود مجلس مشاوره ، یا جشنی ، تشکیل شود که رئیس دولت هم دعوت داشت ، اعضاء کمیسیون تصمیم کردند که پس از پایان مجلس ، در اطاقی اجتماع و تبادل نظر کنند . و چون حضور بنده هم لازم می‌نمود بهتر آن دیدند که رقصه دعوی هم به من دهند که در آن مجلس عالی حضور یا بهم تا پس از پایان مجلس معطل نماند .

در آن مجلس مجلل که همه وزیران و بزرگان و رجال با جامه‌های فاخر گوش تا گوش نشسته بودند ، حضور من با آن لباس نامرتب ، و وضع فقیرانه ، و سن نامناسب ، بسیار عجیب می‌نمود ، و همگان مخصوصاً آنها که هر کسی شناختند ، از قبیل : ادیب‌السلطنه ، افسر ، داود ، و یاسائی خیرخواه مردمی نگریستند . تعجب آنها وقتی فزونی گرفت - که بی‌فاصله پس از بهم خوردن جلسه - مشیرالدوله و مخبرالسلطنه بر خاستند و به من اشاره کردند که با آنها باشم .

* * *

حاج مخبرالسلطنه مردمی هنرمند بود ، ساز خوب می‌نواخت ، عکاسی و گراورسازی هم

می‌کرد؛ به بازی شترنج مشغوف بود. حریف او، در شترنج غالباً مرحوم حیدرعلی کمالی شاعر بود و گویا وقتی که رئیس دولت شد کمالی را به وکالت نیشا بود رساند. وی سیکار بسیار می‌کشید، چندان که سبیلش از دود تیره شده بود، اندامی باریک و بلند و خوش‌تر کیپداشت، گاهی تندخوئی می‌نمود.

با حاج مخبرالسلطنه که از رجال درجه اول کشور شمرده می‌شد در آن موقع که بنده همکارش بودم - بسیاری از اهل سیاست آمد و شد داشتند و گفتگوشن از سیاست روز بود، اما من در گوشه‌ای بکار خود مشغول بودم و بهیچ وجه استراق سمع نمی‌کردم، زیرا علاقه‌نداشم. فقط یک روز که حاج مخبرالسلطنه خشمناک شده بود و بلند بلند حرف می‌زد، شنیدم که می‌گفت: من در جنگ تبریز از خیابانی بی‌اطلاع بودم و راضی به کشته شدن او نبودم، وقتی خبر شدم که به قتل رسیده بود. حالا می‌گویند خیابانی را توکشته‌ای. بله، هر کس برخلاف حکومت مرکزی طغیان کند جزایش این است. کسانی که دعوی اصلاح امور را دارند باید حرف حسابی و عاقلانه بزنند، مردم را تحریک کردن و بشورش وطنیان و اداشتن معنی ندارد.

حاج مخبرالسلطنه بجامه آراسته بی‌اعتنا بود. یکی از وزرا ایش می‌گفت دریکی از اعیاد که بحضور اعلیٰ حضرت مشرف شدیم، کراواتش ناجور بود و من اصلاح کردم. در صفحه‌سلام اعلیٰ حضرت، همکان را از سرتا پای بدقت نگریست، و به یکی از قضاء عالی مقام که لیاسن مرتب نبود، پرخاش فرمود. وقتی بیرون آمدیم حاج رئیس‌الوزرا در اصلاح کراواتش از من تشکر کرد.

پس از پایان دوره دارالعلمين، مرحوم هدایت به مرحوم سعید نفیسی که در وزارت فواید عامه ریاست پرسنل را داشت استخدام من را دستور فرمود، با حقوق دون اشل که می‌و یک تومان باشد، اما چون در مدرسه حقوق به تحصیل مشغول بودم جزیکی دو ماه در آن وزارت خانه نماندم، و ای کاش مانده بودم!

کتاب ابتدائی تألیف حاج مخبرالسلطنه داستان‌ها و اشعاری شیرین داشت که آن را خود هدایت ترتیب داده بود شاید نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی یا کتابخانه مجلس باشد. در این کتاب منظومه‌ای است از هدایت، که چون شنیدم به نام دیگران شهرت یافته است در اینجا بیتی چند از آن را یاد و تصریح می‌کنم که این قطعه لطیف از هدایت است نه از دیگری: (۱)

شب تاریک رفت و آمد روز
و چه روزی چه بخت من فیروز
پادشاه ستار گان امروز (۲)
از افق سر بیرون نکرده هنوز
باز شد دید گان من از خواب
به به از آفتاب عالم تاب

۱- گویا این قسمت در رادیو گفته نشده. ۱- نسخه این قطعه را در دست ندارم و تصور می‌رود در چند جا حافظه‌ام به خطارفته باشد.

از افق صبح دم ستاره دمید آسمان همچو نقره گشت سپید
 با شکوه و جلال و جاه رسید پادشاه ستارگان خورشید
 باز شد دیدگان من از خواب
 به به از آفتاب عالم تاب
 یک طرف ناله خروس سحر بانک الله اکبر از یک سر(۹)
 از نواهای دلپذیر پدر وز صدای نوازش مادر
 باز شد دیدگان من از خواب
 به به از آفتاب عالم تاب

تصحیح

شماره گذشته غلط‌های مطبعی بسیاردارد که تصحیح همه آنها دشوار است، و خوانندگان خود متوجه خواهند شد از آن جمله است :

صفحه	سطر	درست است	مصلحت	سطر	درست است	صفحه
۱۲۵	۱۷		تجلیل نسبت	۱۴	،	۱۳۳
۱۳۳	۱۴	،	»	۲۱-۲۲	به صفحه ۱۳۶ بین سطر ۲۱ و ۲۲ منتقل شود.	۱۳۴
۱۳۴	۲۱-۲۲	به صفحه ۱۳۶ بین سطر ۲۱ و ۲۲ منتقل شود.	از بالای عکس این عبارت افتاده است : « این عکس را آقای یحیی ریحان لطفاً در اختیار ما گذاشتند ».	۱۳۵	»	۱۳۵
۱۳۵	۱۳۵	»	زیر عکس احمد مقبل	۱۸	درست است	۱۲۵
۱۳۶	۲۰ و ۲۲ و ۲۰ و سطر اول صفحه ۱۳۷	درست است	سطر اول صفحه ۱۳۷ جلو اسامی ستاره (*)	۱۹	درست است	۱۳۷
۱۳۷	۱۹	درست است	شده‌اند	۶	سطر	۱۳۷
۱۳۷	۹	»	در دروره	۹	«	۱۳۷
۱۳۷	۱۹	«	بوده است (۱)	۱۹	«	۱۳۷
۱۳۹	۲۹	«	حاج محمد نخجوانی »	۲۹	«	۱۳۹
۱۴۵	۲۹	«	تصویر از وزارت آموزش است نه از دارالفنون	۶	سطر	۱۳۷
۱۵۳	۲۹	«	سطر آخر (محمد صادق صفوی - شمس آباد هندوستان)	۶	سطر	۱۴۵
۱۵۳	۲۹	«	در بالای صفحه باید باشد و حروف هم ریخته است .	۶	سطر	۱۵۳
۱۶۱	۲۴	«	سطر آخر جمال دولت خود بنگرد	۶	سطر	۱۶۱
۱۶۱	۲۴	«	می‌پیوندد	۳	سطر	۱۶۱
۱۷۰	۳	«	عبادت	۶	سطر	۱۷۰
۱۷۱	۶	«	بروتکله	۶	سطر	۱۷۱

شیخ محمود محسنی (سیر جان - کرمان)

آداب سخن گفتن

نه باهر کس نه در هر انجمان گفت....

و یا تاریخ ایران کهن گفت

دمی از دلبری شیرین سخن گفت

گهی از جلوه سرو چمن گفت

گهی از سیر جان گاهی زتن گفت

نه با عنین سخن ز او صاف زن گفت

بر عارف نباید از وثن گفت

نباید بر مراد خویشن گفت

که با شیرین، سخن از کوه کن گفت

نگویم تا چه حد از ما و من گفت

به رجائی نباید هر سخن گفت

به رجائی باید از شعر و ادب گفت

زمانی باید از عشق و جوانی

به رجائی از گل و از شور بلبل

دمی باید سخن از کیش و آئین

رعاایت باید از شخص و مکان کرد

بر زاهد نشاید صحبت از می

مخاطب را نباید خسته کردن

کسی شیرین زبان و نکته سنجست

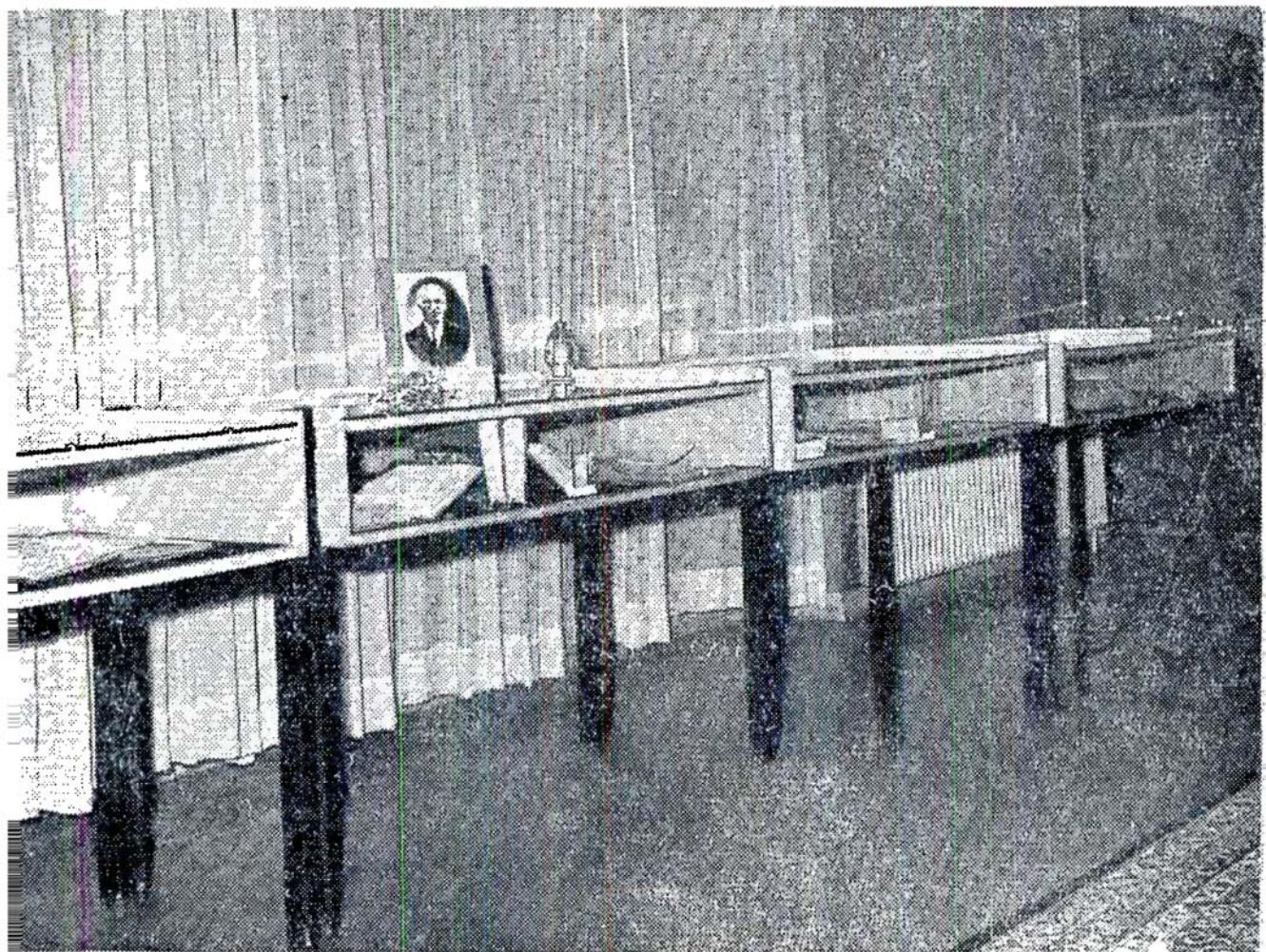
مرا دی همدی بیهوده گو بود

دلا از بی ادب کسب ادب کن

که کس بر تو نیارد هم چو من گفت

* در شماره بهمن ماه ۱۳۴۷ مقالتی از استاد غلامحسین یوسفی انتشار یافت در آداب سخن گفتن ، که ملهم حضرت شیخ محمود سیر جانی درس و دن این قطعه شده است .





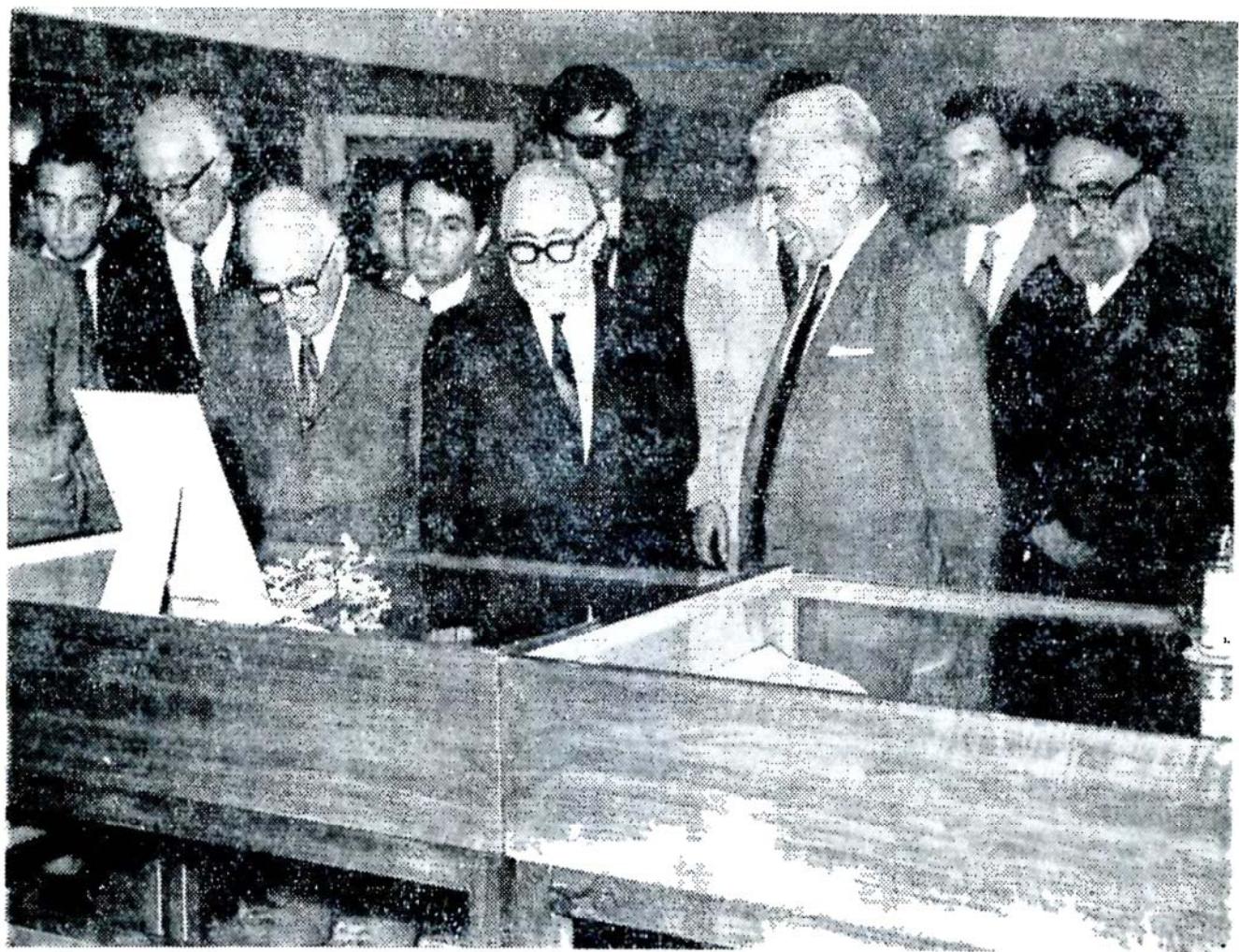
یادی از پنج استاد

عصر دوشهنگ ۲۶ خرداد ۱۳۴۸ در تجلیل و بزرگداشت ، وزیارت نمونه آثار خطی و یادگارهای ارجمند پنج تن از استادان عالی مقام که از جهان رخت برسته‌اند : عباس اقبال ، ابراهیم پور داود ، علی‌اکبر دهخدا ، محمد قزوینی ، سعید نفیسی . در باشگاه دانشگاه طهران محققی از استادان و بزرگان علم و ادب تشکیل یافت که در نوع خود هم بی‌سابقه بود وهم تأثیربخشند .

پس از صرف چای و شیرینی آقای ایرج افشار با بیانی لطیف و مؤثر جلسه را افتتاح فرمود ، و سپس مدعوین با واطاقی دیگر راهنمائی شدند .

در پنج نقطه این او طاق وسیع گنج آینه (ویترین) هائی جدا از یکدیگر به طرزی پسندیده قرارداده بودند ، که در هر یک از این پنج نقطه چند گنج آینه به یکدیگر پیوسته شده بود . در هر قسمت از این ویترین‌های پیوسته نمونه‌های خطی و تألیفی و تصحیحی و نگارشی هر یک از پنج استاد بزرگوار که عمر خود را در راه ادب و فرهنگ و زبان کشور پیايان برده بودند با نظم و ترتیبی خاص در معرض مطالعه و مشاهده بود .

فیش‌ها ، یادداشت‌های خط خود ره ، حواشی کتاب‌های خطی و چاپی ، اشعار مدادی ،



کتاب‌های نوشتشده، مسوده تألیفات، نامه‌ها و رقعه‌ها... همه‌وهمه یادگارهایی عبرت‌انگیز و پندآموز بود.

من بنده با همه این بزرگواران مأنوس و محشور بودم، و از هر پنج تن - جز از مقالاتی که به مجله یغما لطف فرموده‌اند - نامه‌ها و عکس‌ها دارم، و از محاضر همگان مخصوصاً مرحوم عباس اقبال که در دارالعلمين عالي استادم بوده است بيشتر فيض برده‌ام و چون در اين محفل که مزار معنوی آنان بود چشم به خط مبارکشان اوفتاد به دل و چشم گریستم و اين بيت سعدی را بخاطر آوردم :

آن پنجه کمان‌کش و انگشت خوش نويس هر يك کنون فتاده بجائي و مفصلي

آقای پروفسور رضا رئیس‌دانشگاه هم در این محفل در تعظیم و تجلیل اوستادان در گذشته و حاضر سخن‌راند و دانشجویان را موعظتی مؤثر فرمود و از آقای ایرج افشار در تشکیل چونین محفلی سپاسگزاری کرد . پس از رئیس‌دانشگاه استاد سید محمد مشکوہ آیتی از قرآن مجید تلاوت کرد و سخنی چند در موعظت فرمود . این نمایشگاه ادبی مقدس چند روز مفتوح ماند .

برای کتاب خوان و کتاب جویان :

مجله بررسی‌های تاریخی

نشریهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران - از مجله‌های بسیار خوب و ارجمند ایران می‌باشد . مندرجات مجله در واقعیت تاریخی کشود از دیر باز تاکنون است . همهٔ مستند و موثق و نیز مینیاتورها و تصاویر رنگی وغیر رنگی مجله با نهایت دقیقت و ظرافت تهیه شده . درست است که اعتبار مالی مجله‌های دولتی ، تقریباً نامحدود است اما به مصرف رساندن این اعتبار ذوق و همت خاصی خواهد ، و این همت و ذوق واستعداد دلسوزی در سر هنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی است که مجله‌ای بدین پرمفرزی و زیبائی در قلمرو وسیع زبان و ادبیات فارسی انتشار می‌دهد . دکتر قائم مقامی خود از محققان با فضیلت جهانی است و مقالات وی در مجله‌های ایران (یادگار - یغما و جز این دو) و مجلات خارج گواهی صدق براین دعوی . ستاد بزرگ ارتشتاران را بانتخاب چنین دانشمندی ، و دکتر قائم مقامی را به انتشار چونین مجله‌ای تبریک باید گفت ، و می‌گوئیم .

گلشن راز

به اهتمام حسین روشنیل - بهای یکصد ریال

این کتاب صد و چهل و چند صفحه‌ای با صحافی عالی ، از آثار با ارزش سال ۱۳۴۷ است جزاً از متن کتاب که با نهایت وقت تصحیح شده ، مقدمهٔ مصحح بسیار لطیف و دقیق است ، و خواننده در می‌یابد که چه علماء و شعرای عالی مقامی از شبستر برخاسته‌اند . این بیت معروف از فرج الله شبستری است :

مغان ز دانه انکور آب می‌سازند ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند
و این بیت لطیف ز معلوم شبستری :
جواب نامه‌ام از بس ز جانان دیرمی آید جوان گرمی رود قاصد بکویش ، پیرمی آید
از پهلوانان معروف ایران حسین کرد شبستری را همه می‌شنایم که چه پهلوانی مهذب و نجیب و عفیف بوده است .

باری ، مقدمهٔ این کتاب را ارزشی خاص است مخصوصاً با عکس‌هایی که از آرامگاه شیخ محمود عارف بزرگوار و از دیگر آثار تاریخی شبستر در آن است . هفده تن از مردم شریف شبستر در انتشار این کتاب همت‌گماشتند و از نظر مادی مدد رسانده‌اند . حسین روشنیل شاعری است آزاده ، تصور می‌کنم سابقاً اشعاری از او در مجلهٔ یغما چاپ شده‌است . اخیراً هم مثنوی به نام «شعر امروز» به زبانی ساده و خودمانی ساخته که بسیار لطیف و شیرین است بدین نفع :

آن شنیدستم که باشد شش هزار
جملگی صاحب کمال و داعیه
حافظان شعر آمریک و فرنگ
گرد هم آیند و حرافی کنند
در جهان شعر صرافی کنند
این یکی گوید که «سعدی را ولش»،
این مثنوی شصت و چند بیت است بدین روای ...

توفیق روشنل استاد ادبیات را در تصحیح و انتشار آثاری چون گاشن راز، و نگارش
مقدمه‌ای بدان لطف و دقت، و سروden اشعاری چون این رباعی، از خداوند خواهان است:
ای مهد شرف که گلشن راستی با نسبت شاعری سرافرازی
ای خاک شستر ای مقام محمود همپایه طوسی و رشك شیرازی

سایه شعر

مجموعه اشعار رهی معیری - چاپ دوم - از انتشارات امیر کبیر
 منتخبات اشعار رهی شاعر استاد معاصر نخستین بار در سال ۱۳۴۳ با مقدمه آقای علی
دشتی بچاپ رسید. واينك چاپ دوم آن است که چند ماه پس از مرگ شاعر انتشار می‌يابد
كتابی است خواندنی و داشتنی. ضمیمه «سایه عمر» جزوی است بنام «بیاد رهی» متن ضمن
مراثی و مقالاتی در مرگ آن مرحوم. اما جزوی است که با استقصاء کامل تدوین نشده.
مثل اشعار استادانه امیری فیروز کوهی و مقاله‌ی «مقاله محمدعلی معیری، قطعه منوچهر
قدسی متن ضمن ماده تاریخ مرگ شاعر که بهتر از آن نمیتوان ساخت (بشد رها رهی از بند و
محنت ایام)، این‌ها و جزاین‌ها از قلم افتاده است. (رجوع شود به شماره آذرماه ۱۳۴۷
مجله یتما). بهای کتاب ۲۲ تومان تعیین شده.

شرح حسنی الله العجم

تألیف خواجه نصیر الدین طوسی - باهتمام عبدالله نورانی
 در باره این کتاب نفیس سخنی نمیتوان گفت، هر کس اهل علم است باید خود بیابد
و بخواند. مصحح کتاب عالم نحریر و محقق بارع جناب شیخ عبدالله نورانی نیشابوری است
که شخص وقتی سعادت و افتخار زیارت این بزرگ مرد را پیدا کند، از آن همه فضیلت و
آن همه فروتنی به حیرت و عبرتی شکفت درمی‌افتد. جهانی است بنشسته در گوشایی
به طلب عالی مقام و دانش پژوهان واقعی توصیه می‌شود که وجود این بزرگوار را
مغتنم دانند و از خرمن بی کران فضایلش خوش‌چینی کنند.
فرصت مده ازدست چو وقتی بکف افتاد کاین مادر اقبال همه ساله نزاید

سالنامه گشوار ایران

بیست و چهارمین سال است که سالنامه کشور ایران باهتمام محمد میرزا زمانی دانشمند
پر کار انتشار می‌یابد. این سالنامه جزاز مطالب متنوع، در تاریخ یکساله ۱۳۴۷ کشور ایران
و مورد نیاز همگان است.

امیداست محمد میرزا زمانی لااقل پنجاه سال دیگر این سالنامه را انتشار دهد هر سال
بهتر از سال پیش.

احیا جات و سوالات و توصیحات

از نامه دکتر حیری - پاریس

.... در شماره فروردین ماه مقاله « محمد صادق صفوی » بفارسی درست و بی‌غلط نوشته شده است خواننده‌ای چون من به محض خواندن چند سطر بفضل و مهارت واستادی نویسنده پی‌می‌برد. من این شخص را نقی شناسم نمیدانم اصلاً ایرانی است یا هندی، ولی از روی انصاف برای اهل قلم در ایران مایه ننگ است که مردمی در خارج از ایران فارسی را درست می‌نویسند و غیرت تحقیق و تبع دارند ولی در داخل مملکت این‌همه لاقیدی و لا بالیگری بکار می‌رود آیا همین یکی بزرگترین دلیل انحطاط و خرابی زبان و ادب نیست؟ باور کنید اگر کسی بخواهد بنظر دقیق نوشهای اغلب قلم‌فرسایان ایرانی را بینگرد حتی یک جمله درست و بی‌غلط در آن نمی‌یابد ...

... در این شماره یغماً شعر تولی مانند همه اشعارش خوب بود و همچنان شعر حمیدی « تو و خورشید » در تشرک از دانشمند فرزانه ویگانه جناب آقای پروفسور رضا. این شعر بی‌نظیر که دنباله قصيدة شیوای دیگر حمیدی است به عنوان « معنای عمر » که مورد تمجید پروفسور رضا شده بود، آن قصيدة درمن تأثیری ایجاد کرده به محض خواندن آن خواستم استقبالی از آن بکنم چون قلم بدست گرفتم بیادم آمد که از شعر نوشتن توبه کرده‌ام خدا را شکر که همین تأثیر در قریحه دوست فاضل و دانشمند آقای پروفسور رضا نیز ایجاد شده... جای شکر هم هست که این بار کتاب جناب عالی در کار اهمال نموده است آن‌چنان که در نوشتن قصيدة تاج گذاری بندۀ نموده بود که اکنون متجاوز از دو سال است هنوز آن را ننوشته... به ضمیمه این نامه قصيدة خرد را برای ملاحظه (ن درج در مجله) تقدیم می‌دارم ... چه باید کرد علی‌اصغر حیری مردی عاجز است و بیچاره نه سناטור است و نه استاد دانشگاه و نه مصدر کاری مهم، درویش است و با درویشی خوش است ... اگر جواب این نامه را هم ننویسید من هم دیگر با نامه‌های خود مزاحم نخواهم شد. از کسی که بخت برگشت همه برمی‌گرددند قانون زمانه چنین است ... من مثل دوست عزیزم حمیدی جرأت و یارای آن ندارم که بنویسم دوست بدجنّس! ولی همین قدر می‌توانم بگویم که از خلف وعده و بدقولی شما سخت به رنج اندرم ...

پاسخی به استاد دکتر حیری :

انتقاد از نویسنده‌گان تا حدی بجاست، توقع نداشته باشد که همه جراید و مجلات را با عباراتی سنجیده و پیخته و بی‌اشتباه بیاید ... آقای صفوی گویا ایرانی است اصیل مقیم هندوستان، و چنان که دریافت‌های دانشمندی است عمیق و متبحر و شاعری دقیق نیز ...

قصیده تاج گذاری با این که از همه اشعاری که در این زمینه گفته شده بهتر است موقع خود برای به چاپ آماده نشد، و هر چند بی موقع و بی نتیجه است در یکی از شماره های آینده خواهد دید.
قصیده خرداد ماه هم که با این نامه مرحمت داشته اید بسیار خوب است...

بنده جداً مؤمن و معتقدم که از دانشمندی چون دکتر حیری و گر به پاداش شعر مجرد هم باشد باید و لازم است نگاهبانی و حمایت کرد که در کشوری نسبه بیگانه درویشا نه و آرام زندگی کند و دختر کش « ایران » را پرورد... ولی چه باید کرد به هر درمی دهم بندی و لیکن در نمی گیرد... بخدا قسم اگر نامه نگار نمی شوم از شرمندگی است بد جنس نیستم، بیکاره ام ..



عبدالرحمن خالدی ، طهران ، خیابان آیزناور . سوادکوه

شماره ۹۴۶

این شعر مسعود سعدسلمان به چه شکل خوانده شود :

« در حمله من گدا کیم آخر نه رستم زالم و نه دستانم »
آیا باید (در حمله) با (حاء) خوانده شود یا (در حمله) با جیم ، کدامیک ؟

جواب - از استاد دکتر ضیاء الدین سجادی :

چون در نسخه چاپ شده مصحح رشید یاسمی (ص ۳۵۲) « در حمله » با (حاء) ضبط شده است در ابتدای نظر می آید که همین ضبط درست است و معنی هم این است که « در حمله کردن و روی آوردن به حمله و جنگ و سیز من گدا آخر کیستم ، من نه رستم زالم و نه دستان سام هستم » اما با توجه به سایر ضبط های همین بیت و قرائی دیگر ابتدای بیت « در حمله » با (جیم مناسبتی و درست تر است و ظاهر ای « حمله » که در دیوان آمده غلط چاپی است ، و شواهد و قرائن اینهاست :

۱ - در اشعار گزیده مسعود سعدسلمان که خود من حوم رشید یاسمی برای دیپرستا نهای فراهم آورده و در سال ۱۳۱۹ خواشیدی از طرف وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است همین قصیده چاپ شده و این بیت « در حمله من گدا آخر کیم ... » ضبط شده است (ص ۹۳) و چون خود مصحح دیوان این مجموعه گزیده را چاپ کرده است ، نظر ما را درباره درست بودن و مناسبتر آمدن « در حمله » با (جیم) تایید می کند.

۲ - در کتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر صفا (ج ۲ ص ۴۹۶) مصراج اول بیت که مورد گفتگوست بصورت : « در حمله من گدا کم آخر » ضبط شده است یعنی « حمله » با (جیم) .

با توجه به این موارد و مخصوصاً مدرک نخست ، گمان می کنم « در حمله » با (جیم) را باید درست دانست و « در حمله » با (حاء) را باید غلط چاپی فرض کرد . از نظر معنی هم « در حمله » درست درمی آید و ایرادی ندارد . ضیاء الدین سجادی

مقررات هر بوط با متحانات ورودی و ثبت نام دانشجویان در مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی

مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی عده‌ای دانشجو برای رشته‌زبان و ادبیات فارسی - رشته زبان و ادبیات انگلیسی - رشته زبان و ادبیات فرانسه - رشته زبان و ادبیات آلمانی جداگانه با رعایت مقررات ذیل برای شرکت در امتحانات مسابقه ورودی ثبت نام می‌نماید .

۱ - مقررات ثبت نام :

الف - داوطلب باید دارای گواهی نامه ششم متوسطه شعبه ادبی یا طبیعی یا ریاضی باشد .

ب - داوطلب باید دارای گواهی نامه حسن اخلاق و رفتار به ترتیب ذیل باشد .

۱ - دانشآموzan از مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کرده‌اند،

۲ - کارمندان ادارات و مؤسسات از کارگزینی اداره یا موسسه‌ای که در آن خدمت می‌کنند .

۳ - افراد آزاد دو نفر که مورد اعتماد اولیاء مدرسه باشند.

ج - داوطلب مشمول خدمت نظام وظیفه عمومی باید بر گم معافیت تحصیلی یا بر گم انجام خدمت یا بر گم معافیت داشته باشند . در باره تکلف و یا معافیت پزشکی موکول بر سیدگی است .

د - داوطلب باید ۱۲ قطعه عکس 4×6 که پشت آنها مشخصات خود را نوشته باشد و ۲ نسخه رو نوشت مصدق شناسنامه خود را بدفتر مدرسه بدهد .

ه - داوطلب باید بر گم تقاضا نامه‌چاپی از دفتر مدرسه گرفته و پس از تکمیل ضمیمه سایر مدارک بدفتر مدرسه بدهد .

و - داوطلب باید مبلغ ۵۰۰ ریال بحساب شماره ۵۵۵ مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی در بانک پارس شعبه تخت جمشید تهران یا به مریک از شب بانک پارس در تهران و بهمین حساب در شعبه بانک پارس در شهرستان ها ریخته قبض آنرا ضمیمه مدارک نماید . مبلغ فوق بهیچ عنوان مسترد نمی‌شود و گرچه دانشجو در امتحانات شرکت نکند .

ز - داوطلبان میتوانند از شنبه چهاردهم تیر ماه لغایت پنجم شنبه سیام مردادماه همروزه غیر از شنبه و پنجشنبه صبح‌ها از ساعت ۷ و نیم تا ۱۱ و نیم و عصر‌ها از ساعت ۵ تا ۸ بعدازظهر بدفتر مدرسه مراجعه نمایند.

ح - روز دوشنبه سوم شهریورماه کارت‌های ورودی داوطلبان صبح؛ و روز سه‌شنبه چهارم شهریورماه کارت‌های داوطلبان عصر داده میشود.

۲ - مسابقه ورودی - مواد و تاریخ امتحانات مسابقه ورودی بشرح زیر می‌باشد :

الف - رشته زبان و ادبیات فارسی (مجموع ضرایب ۱۶)

شنبه ۸ شهریورماه انشاء و دیکته و دستور زبان فارسی هریک با ضرایب ۲ یگشنبه نهم شهریورماه عربی - فلسفه - اطلاعات عمومی و تاریخ و جغرافیا هریک با ضرایب ۱

دوشنبه دهم شهریورماه تاریخ ادبیات فارسی با ضرایب ۳ وزبان خارجه (انشاء و دیکته و ترجمه با ضرایب ۱)

سه‌شنبه یازدهم شهریور قرائت فارسی با ضرایب ۲ (صاحبہ) ب - رشته زبان و ادبیات خارجی (آلمانی - فرانسه - انگلیسی)

مجموع ضرایب ۱۶

شنبه ۸ شهریورماه انشاء و دیکته و دستور زبان فارسی هریک با ضرایب ۱ یکشنبه نهم شهریورماه انشاء و دیکته زبان خارجه هریک با ضرایب ۲

دوشنبه دهم شهریورماه گرامر و ترجمة فارسی بزبان خارجی و بالعكس هریک با ضرایب ۲

سه‌شنبه یازدهم شهریور قرائت فارسی با ضرایب ۱ و قرائت و مکالمه زبان خارجه هریک با ضرایب ۲

ج - شروع امتحان صبح‌ها ساعت ۸ و بعدازظهرها از ساعت ۱۲ (پنج بعد از ظهر) می‌باشد.

داوطلبانی که دیرتر از ساعت مقرر بیایند به جلسه امتحان پذیرفته نمی‌شوند.

د - مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی تعداد دانشجویی که لازم

دارد ازین داوطلبان بارعایت مجموع نمرات بیشتر انتخاب می‌نماید مشروط براینکه مجموع نمرات آنان از ۱۷۶ کمتر نباشد و در صورتیکه تعداد لازم واجد شرط مجموع نمرات بیشتر از ۱۷۶ نباشد از دارندگان مجموع نمرات بین ۱۶۰-۱۷۶ اشخاصی را که میانگین نمرات گواهی نامه ششم آنها بیشتر باشد بارعایت میانگین بیشتر انتخاب می‌نماید.

۵- نتیجه امتحانات مسابقه ورودی در روز ۲۵ شهریورماه در مدرسه اعلام میشود دانشجویانی که مایل باشند در مدرسه عالی ادبیات تحصیل نمایند باید برای ثبت نام تا اول مهرماه با رعایت مقررات ذیل اقدام نمایند.

۳- مقررات ثبت نام دانشجویانی که در مسابقه ورودی قبول شده‌اند: دانشجویانی که در امتحان مسابقه ورودی قبول شده‌اند باید موقع ثبت نام برای تکمیل پرونده مدارک زیر را بدقت مدربه تسلیم نمایند.

الف- رسید مبلغ ۳۰۰۰ ریال که بحساب شماره ۵۵۵ مدرسه عالی در شعبه بانک پارس واقع در خیابان تخت جمشید پرداخته‌اند.

ب- تائیدیه اداره امتحانات وزارت آموزش دایر بر قبولی درسال ششم دبیرستان.

۴- امتیازاتی که در دوره تحصیل بموجب رای هیئت امناء بدانشجویان داده میشود عبارتند از:

الف- بدانشجویان هر کلاس که دریک سال تحصیلی در قسمت تحصیل با حضور مرتب یا حسن اخلاق اول شده باشند مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه ۵۵ داده میشود.

- به هریک از دانشجویان ورزشکار یا هنرمند که در مسابقات ورزشی یا هنری دانشگاه‌ها شرکت کرده و در مرتبه اول یا دوم و سوم واقع شوند جایزه ۷۵۰۰ ریال داده میشود.

ج- از حق التعلم یسه نفر برادر یا جواهر که در مدرسه عالی تحصیل نمایند از هریک مبلغ ۷۵۰۰ ریال و از حق التعلم هر دو نفر خواهر و برادر هریک مبلغ ۵۰۰۰ ریال و از هرزن و شوهر نیز مبلغ ۵۰۰۰ ریال کمتر گرفته میشود

د- دانشجویانی که چهار سال متوالی از جواهر نقدی استفاده کرده باشند به هزینه مدرسه از ۳ تا ۶ ماه بخارج فرستاده می‌شوند. کلیه هزینه رفت و آمد

و توقف آنان در کشورهای خارج به عهده مدرسه خواهد بود .

ه - کلیه کتب تحصیلی مورد احتیاج دانشجو و جزو اتی که پلی کپی می شود از طرف مدرسه تهیه و برای گان بدانشجویان داده می شود .

و - کلیه هزینه ورزشی دانشجویان از قبل تهیه وسائل ورزشی و لباس ورزش دانشجویان و هزینه مسافرت های ورزشی و شرکت در مسابقات واردوهای ورزشی و همچنین هزینه مسافرت ها و گردش های علمی و دسته جمعی دانشجویان به عهده مدرسه می باشد .

ز - دانشجویان در تمام دوره های تحصیلی از مزایای بهداری مدرسه استفاده نموده و برای گان معاینه و معالجه و مداوا می شوند .

ح - از کافه تریاک ارزان قیمت مدرسه می توانند استفاده نمایند .

۵- اطلاعات عمومی :

الف - مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی برای قسمت صبح و عصر جدا گانه دانشجو می پذیرد و کلاس های عصر بیشتر مخصوص کارمندان دولت و شهرداری ها و آموزگاران و دبیران و مؤسسات و شرکت ها و دارندگان مشاغل آزاد و کلاس های صبح بیشتر مخصوص دانشجویان می باشد .

ب - ساعات کار مدرسه صبح ها از ساعت ۸ و نیم تا ۱۲ و عصر ها از ساعت ۵ تا ۸ و نیم بعد از ظهر می باشد .

ج - مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی برای دوره لیسانس در رشته های زبان و ادبیات انگلیسی و زبان و ادبیات فرانسه - زبان و ادبیات آلمانی - زبان و ادبیات فارسی ثبت نام می نماید .

تبصره ۱ - تأسیس کلاس های فرانسه و آلمانی و فارسی موکول به آنست که داوطلب بحد کافی ثبت نام نماید . (۲۰ نفر برای هر کلاس) .

۶ - دانشجویان سال های اول و دوم و سوم مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی باید تا آخر روز پنجم شنبه ۳ مهر ماه پس از پرداخت حق التعلم سالیانه ثبت نام نمایند و پس از آن تاریخ دیگر از دانشجویان ثبت نام نخواهد شد نشانی - بین ویلا و فیشر آباد خیابان اراک - شماره ۳۵ - تلفن ۶۸۲۹۴-۴۱۲۶۷

رئیس مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی
علی اصغر حکمت

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۸

تحول دانشگاهها در غرب.

ترجمه: دکتر ناصر موقیان

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه: محمد علی طوسی

۶۰

اصول بر نامه حذاری رشد اقتصادی از: تین بر گن

ترجمه: امیرحسین جهانبگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از: مهدی امانی

* * * * *

بزبان فرانسوی

اطلس شهر تهران

* * *

نامه علوم اجتماعی

(شماره ۳)

مرکز فروش: فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشی‌ها



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهزاده - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

مهر - آتش سوزی - بار بروی - حوادث - اتو مبیل و غیره

نشانی نهایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۳۴۸۷۰
دفتر بیمه پروری : تهران - خیابان روزولت تلفن ۵۹۳۱۳-۵۹۰۸۰
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹ - ۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهکلداریان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پروری	خرمشهر	خیابان فردوسی
سرای زند	شیراز	"
فلکه ۲۴ متری	اهواز	"
خیابان شاه	رشت	"
تلفن ۶۲۳۲۷۷	آقای هانری شمعون تهران	"
۶۱۳۲۳۲	لطفالله کمالی	"
۶۰۲۹۹	رسنم خردی	"

باز هم بر پروازهای بین المللی هواپیمایی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفتگه از

۲۳۲ تهران به اروپا نموده بینستی

از آبادان ، اصفهان و شیراز می‌باشد به اینجا پروردگاری

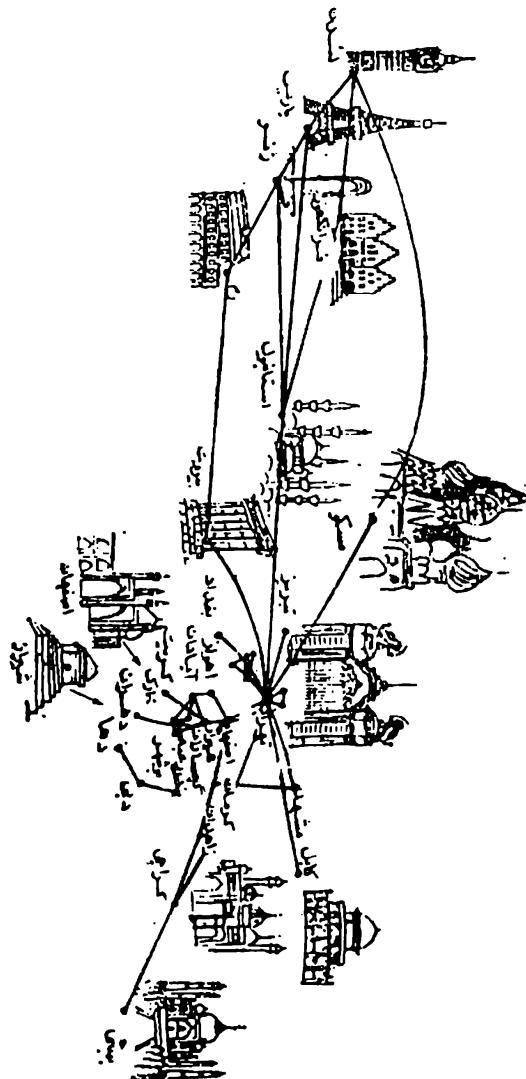


میرزا

پیمانه برداشت پروران

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پ



تغییرات بزرگ در جوایز بلیط‌های اعانه ملی

بنتگاه اعانه ملی با کمال خوشوقتی باطلاع هموطنان عزیز میرساند که از این پس در هر ماه دونوع بلیط منتشر می‌گردد:

- ۱- بلیط‌های ماهانه که هفته‌های اول هر ماه منتشر می‌شود و جایزه ممتاز آن سه برابر شده است.
- ۲- بلیط‌های عادی که در هر هفته دیگر ماه انتشار می‌یابد و تعداد جوایز بزرگ آن نزدیک به چهار برابر افزایش یافته است.



جوایز جدید بلیط‌های هفتگی

جایزه ممتاز	۱۰۰	هزار تومان
جایزه	۱۰	هزار تومانی
جایزه	۷	هزار تومانی
جایزه	۶	هزار تومانی
جایزه	۵	هزار تومانی
جایزه	۲	هزار تومانی
جایزه	۱	هزار تومانی
باضافه		
هزار جایزه	۱۵	تومانی
هزار جایزه	۶	تومانی
هزار جایزه	۱۰۰	

جوایز بلیط‌های ماهانه

جایزه اول	۳۰۰	هزار تومان
جایزه دوم	۲۰	هزار تومان
جایزه سوم	۵	هزار تومان
جایزه چهارم	۳	هزار تومان
جایزه پنجم	۱	هزار تومان
باضافه		
جایزه پنجم هزار تومانی	۱۰	
جایزه یک هزار تومانی	۵	
هزار جایزه شش تومانی	۱۰۰	



جوایز قهرمان شانس بلیط‌های ماهانه اعانه ملی
پیکان اختصاصی

مجیزه: کولر - تلویزیون - ضبط صوت - رادیو با آتنن خودکار
گرام - تدویزی اختصاصی - ورشها و تزئینات انسانی با سویچ ملا.

جوایز قهرمان شانس بلیط‌های هفتگی اعانه ملی

او لین قهرمان شانس یکدستگاه پیکان ۴۸

دومین و سومین قهرمان شانس هموزن خود پول نقد (سکه)
دریافت میدارند.

ایرانول البرز

H-D

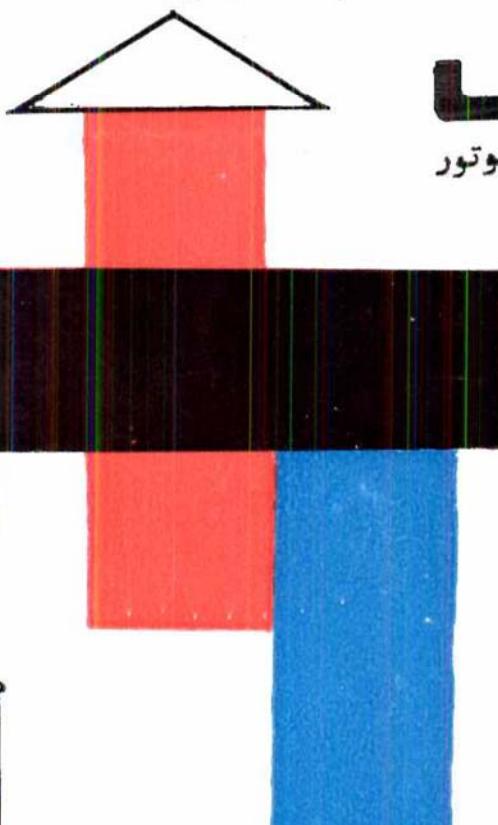
ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپر شارژ

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی